حضرت شیخ کی زبان میں ارشاد

دستور کی شوق پیونٹ میں طبع

M.A. LIBRARY, A.M.U.

رب اغفر وارحم وانت خیر الراحمین وصلی علی سیدنا

ورسولک محمد وآله واصحابه اجمعین

اما بعد این رساله چند ورقیست [illegible] فقیر سراپا
عبد الواسع هانسوی بتتبع مثنوی بعضی دوستان واثق الاخلاص ومخلصان
صادق الاختصاص [illegible] کتب لغت مثل فرهنگ جهانگیری رشیدی وفرهنگ [illegible]
[illegible] وکتب معانی مثل جواهر الفرائد وزبدة الفصائل وعنوان الجواهر
[illegible] بعضی مستعدین انتخاب نموده [illegible] مخطوطات
[illegible] آرا مثال [illegible] تحقیق بعضی از ابیات هندوان [illegible]
[illegible] ساخت تا بحیثیت [illegible] محض [illegible] در تحقیق

الفاظ دقیق معانی بکار آید و او سبقان کتب فرهنگ هوش را در ادای الفاظ

و مهم مضامین رشدی بیفزاید چون منصب مؤلف درین جمع و تالیف غیر از

نقل ضوابط و قواعد از کلام اعز و عظام و اجله کرام برای نفع گرفتن مبتدیان

امری دیگر نیست بحکم ما علی الرسول الا البلاغ اگر ناقصی بقصور همت و تنگی

حوصله بطعن و تعرض پیش آید در حقیقت دست اعراض و انکار در دامان تحقیق

اکابر زده باشد اجارنا الله و جمیع المسلمین من ذلک والله ولی التوفیق

و علیه توکلت و به الاعتماد مقدمه مشتمل بر چند مقدمات مقدمه بیان

حروف مفرده و بسیطه و مخفوظه ای مترض کلمات عرب بست و نه حرف است

و هر یک از حروف را هیئت معین که است جز اول او و تعشده و الف آیشه

ساکن باشد ابتدا بساکن متعذر است لهذا همزه او بهمزه مصدر کردند و همزه همه مستحق است

در اصل وضع امر بود بقیاس اسامی حروف دیگر چون همزه را در رقم لفظ نوشتن

صورت معین نیست گاهی بواو مینویسند چنانچه هذا جزء ک و گاهی بالف چنانچه

رأیت جزءک و گاهی بیا چنانچه نظرت الی جزءک و نزد فارسیان هو و تفرق قه

بجهت اشتباه زیرا که هنگام تعداد حروف لازم نافیه او کتابت بجای آن

الام الف او را خواندن خطاست و آنچه بصورت همزه در میان جمهور مشهور است

اختراع متاخرین است [illegible] متحرک که [illegible] حرف همزه [illegible]

ابتدا تعداد حروف با او است و ساکن [illegible] با الف شهرت دارد و در شمار [illegible]

واقع شده چون ابتدا بساکن [illegible] الامر را که [illegible] قلبی [illegible]

شمرده [illegible] اشد اگرچه این [illegible] لیکن [illegible] فکر معلوم میشود

که ابتدا همزه کردن تعداد بیات از حروف تهجی خلاف مشهور و مخالف جمهور است

مقدمه اسماء حروف تهجی سه قسم است اول سه روان دو حرفی باشد

و این دوازده حرف است با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا یا دوم ملفوظی

و آن سه حرفی باشد که آخر آن از قسم اول نباشد و این سیزده حرف است الف جیم

دال ذال شین [illegible] سوم مکتوبی که آخر آن از قسم

اول باشد و این سه حرف است میم نون واو مقدمه زبان فارسی که پارسی [illegible]

[illegible] نون مشهور است بعضی گویند یکی پارسی صرف که در بلاد پارس

[illegible] ملک آن بود و است و بدان تکلم کنند و مردم [illegible] و سپاهان

و همدان [illegible] آن بدان تکلم کنند و این منسوب به پهلوست یعنی

[illegible] و جبال و اصفهان

[illegible] زبان [illegible] مخلوط بزبان [illegible] فصیح خوانند

[illegible]

[illegible] باشد متروک و مطروح است چنانچه شعرای زبان توان گفت اگر ضرورت
در شعر یک دو کلمه استعمال کنند باید بود [illegible] چنانچه شرف الدین
گوید قطعه هشت حرف است [illegible] باشی امدین معنی [illegible]
[illegible] مقدمه چنانچه در کلام [illegible] هشت حرف که در مقدمه سابق مذکور شد و زیاده
و مخصوص بعربی است [illegible] چار حرف دیگر که ج و پ و گ و ژ باشد [illegible]
در کلام عرب بلا تغییر [illegible] مستعمل نشود شاعر گوید [illegible] حروف مخصوص [illegible]
شد [illegible] در کلام عرب [illegible] بدل نشود [illegible] مستعمل
پس کلام عرب [illegible] هشت حرف و زبان [illegible] بیست و [illegible]
[illegible] مذکور است [illegible] و ظ و ذال معجمه و ثا معجمه [illegible]
[illegible] باشد و ترکی [illegible] چنانچه شاعر گوید [illegible]
حروف می ستود [illegible] و ذال [illegible] و ثا [illegible]
[illegible] اختیار بیست و هشت حرف کلام عرب [illegible] اعداد [illegible] و مرکبات
[illegible] و غیر [illegible] باشد [illegible] لیکن [illegible] باشد

باب اول

فصل اول

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنانچه موسی مرکبست از سو و سی که بزبان سریانی اول معنی تابوت و ثانی بمعنی آب است

چون ایشان را در تابوت فرعون در میان تابوت در دریا نیل یافته بودند بدین اسم

مسمی شدند برین قول استدلال بدین لفظ می شود حافظ گوید بیت پیاله در کفم نه

که تا سحر گه حشر بی زدان بیرون مول و در تا خیزد و اگر در آخر واقع شود برای ابدا باشد

چون دلا و جانا که در اصل ای دل و ای جان بود و تفسیر بیت پیاله و بیت

خاجه نوازد جهان را جان و جان پیاله بسیار بود برای اکثرت چون خوشا و بسیار و بسیار

بسیار خوش و بسیار بسیار و بسیار بود برای افاده معنی اسم فاعل چون کوشا و نیوشا

و دانا و بینا و لدا معنی کوشنده و نیوشنده و داننده و بیننده و گدیه کننده و گاهی افاده معنی

بسیار کند چون فراخا و فراخا و دراز و پهنا یعنی فراخ بودن و دراز بودن

و پهن بودن و گاهی افاده معنی تمنی کند چون ملاذا و معاذا یعنی ملاذ و معاذ

و گاهی بسیار بسیار چنانچه گفته و فتحا و دریا و سلطانیا یعنی گفت

و دریا و سلطانی خاقانی گوید بیت بر اسلامیا کو ابو در بیخ دل آن شوبل و خوشا

و دریا کو ابو و عیش تن آسانی و خواجه حافظ گوید بیت خوبان پارسی گو بخشند گان

عمرانند و ساقی بدو بشارت پیران پارسا یعنی پیران پارسا بیت

بهر و ندارند پارسا یعنی فقیر میگوید و این خلط محض است چه با وجود فوت ربط

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنانچه موسی مرکب است از سو و سی که بزبان سریانی اول معنی تابوت و ثانی بمعنی آب است
چون ایشان از خوف فرعون در میان تابوت در دریا نیل یافته بودند بدین اسم
مسمی شدند بدین قول استدلال بدین لفظ نمی شود حافظ گوید بیت پیاله در کفم نه
که تا سحر گه حشر بهمی دل بهم حوال بر فور رستاخیز و اگر در آخر واقع شود برای ندا باشد
چون دلا و جانا که در اصل ای دل و ای جان بود غنیمت گوید بیت بنا و هستا
عاجز نوازا جهان را جان و جان را چاره سازا و برای کثرت چون خوشا و بسیار و ندا
بسیار خوش و بسیار بسیار و بسیار بد و برای افاده معنی اسم فاعل چون کوشا و نیوشا
و دانا و بینا و گدا بمعنی کوشنده و نیوشنده و داننده و بیننده و گدا کننده و گاهی افاده معنی
مصدر کند چون فراخا و فراخا و دراز و پهنا یعنی فراخ بودن و دراز بودن و پهن
بودن و گاهی افاده معنی ضمیر متکلم کند چون ملا و معاذا یعنی ملامت من و معاذ من
و گاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچه گفتا و فقا و درویشا و سلطانیا یعنی گفت و فت
و درویشی و سلطانی خاقانی گوید بیت بد اسلطانیا کورا بود رنج دل آشوبی و خوشا
درویشیا کورا بود عیش تن آسانی و خواجه حافظ گوید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان
عمرند و ساقی بده بشارت پیران پارسا را یعنی پیران پارسا را زندگی جاویدانی
بسر و ندا نه پارسا را بمعنی فقیر میگویند و این غلط محض است چه با وجود فوت ربط

[illegible] اول نظر بجا [illegible] بیت الحق بیت که مطرب حریفان این نغمه خوش [illegible]
[illegible] تعصب و حالت آرد پیران یا سا [illegible] تکرار قافیه میشود و فساد این [illegible]
پوشیده نیست و گاهی در آغاز مندوب زائده باشد برای صوت چنانچه در [illegible]
[illegible] و فریاد از عشق و فریاد [illegible] بیکی شوخ [illegible] اگر [illegible]
[illegible] و عشق [illegible] و بعضی جا افاده معنی قسم میکند چون [illegible]
[illegible] و قسم [illegible] و آنرا الف ظرفی [illegible] واقع شود و آنرا [illegible]
[illegible] لیکن در نوشتن بالف باید نوشت چون سرگاه [illegible] و نیز الف که
[illegible] علامت [illegible] واقع شود آنرا بالف باید نوشت و بعضی [illegible] آنرا بهاء مختفی
باید نوشت چون سوانه و کلیانه نام قریه [illegible] و کلیانه گویند و تحقیق آنست که
[illegible] رجال را بالف و اعلام سوانه [illegible] باید نوشت چون [illegible] و سوانه و کلیانه
[illegible] بدل شود چون باین و بدین و بیا چون ارمغان و ارمغان و اکدش و یکدش بمعنی
[illegible] آدمی و غیره که آنرا در ترکی و سواد بعربی دو [illegible] گویند [illegible] گویند
چند بیتا [illegible] که نرگس [illegible] تاثیر شان [illegible] مستی و مخمور [illegible]
[illegible] دو کلمه واقع شود برای اتصال [illegible] کلمه اول باشد بمعنی کلمه ثانی چون دوشادوش
[illegible] و مالامال یعنی دوش بدوش و لب بلب مال بمال [illegible] گوناگون [illegible]

[illegible]

خواهد حافظ گوید بیت کشتی شکستگانیم وای باد شرط برخیزد باشد که باز بینیم آن یار
آشنا یعنی آن یار آشنا کننده و این بر تقدیر است که در مصراع اول لفظ شکستگانیم
باشد اما در صورتی که لفظ شکستگانیم باشد چنانچه در بعضی نسخه هست معنی
دوست خواهد بود بنا بر اتصال وصله یعنی برای ادا دادن فعل امر آید چون
گفتم بدیدن تو بیت چنانچه گفتم برای ادا دادن دشمن بیت
رفتم بدان ظرفیت مانند اینکه بخانه خود رفت بلشکر رفت ببلده و کابل رفت
یعنی بطرف خانه خود رفت و بطرف لشکر رفت و بطرف شهر کابل رفت و قسم

بیت عربی کن تجالنات زن مشت آبی بر روی خود زن یعنی بر روی خود زن
و زاده چنانچه بیت زن و بده تجزیه بیشه و جایگاه کلمه تجالنات بیت لفظ و یا بر باشد
بیت بدریا و منافع بیشمار است اگر نوای سلامت کنار است یعنی و یا منافع
بیت گوید بیت هر که آمد خانه و سامان نزل بدیگری بر یعنی
بر و قبل برای آید بیت هر که آمد خانه و سامان نزل بدیگری

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بالقال تو در عالم نیست بگیر که غمت نیست غم با هم هست یعنی قبول کرده
غم خود نیست نظامی گوید مصرع گفت با من فروش باغت را یعنی باغ خود را
و بدل بدل شود چون زشت و زرد شت و بدو لیت نظامی گوید بیت
کرمی که از تو دوا برگ تو و زخلوا و ابریشم آورده و سود و همچنین
وکت بانو و کدبانو و آخر کلمات را هم آید چون کوش گوشت و بالش و بالشت
فراهم و فراشت قدسی گوید بیت بالش کرد باغ ابر مشت و نهاد از مردی
مرد بیده گشت و از همین قبیل است دستر و دست سنائی گوید بیت چه کنی
پس چه دستر آرزو و آزردن ستمگاری و سعدی گوید بیت
دستر
۱۳

وبتای مثناة فوقانیه چون تاراج و تارات خاقانی گوید بیت بر فرق مرا زین
از کرامات تاتار همیرود تارات یعنی تاراج و لفظ تارات درین بیت احتمال دارد
ولایتی ست که مشک خوب از آنجا آورند ۱۲ ب
که جمع تاره بمعنی مرتبه باشد و برین تقدیر استدلال نیشود چه این حرف در لغت عربی
نیامده است فارسی گاهی برای علت آید چنانچه از آنجا که آمدم چه خوف و زیان بود
و برای استفهام چنانچه چه میگوئی که من نمی فهمم و برای تفخیم یعنی بیان عظمت چیزی
پس اگر درین صورت مفهوم بود و او معدله در آخر او زیاده کنند انوری گوید بیت
مقدری نه آلت بقدرت مطلق کند بشکل بخاری چو گنبد ازرق یعنی
عظیم الشان و بلند مقدار و اگر مکسور باشد با تحتانی برای اتمام کلمه بنا کنند
آرند هم او گوید بیت آن دوستگان خواجه دنیا که اعتقاد بی بی بکیش دشمن
خویشم چه دشمنم یعنی دشمن کلانم و گاهی بمعنی هر چه انوری گوید بیت چه باشد مسیر
بزودی فرست که چون اگر به سفره استاده ام یعنی هر چه میسر باشد و تخفیف چیزی
چنانچه گویند هر چه دیر نپاید و بستگی بر دوشاید یعنی هر چیز پس اگر بکاف تصغیر نباشد
با تحتانی ماقبل او مکسور باشد او معدله ماقبل مضموم باشد زیاده کنند چنانچه چه
و اگر کلمه دیگر متصل باشد زیاده کنند چنانچه چه یعنی برای چه گاهی بمعنی عجب
مثال زیادتی واو معدله ماقبل مضموم ۱۲
شود چون کاج و کاش و لنجه و لخته بمعنی شعله آتش و اگر واو زائد بدر چاچی گوید بیت

بنگند او در بنبل زلفش پاید ٭ لخچه پدید آور و آتش او دمبدم ٭ نرمی گوید بیت آتش
عشق را بس سوزست ٭ آه شعله است و غم بود لخشه ٭ و برای فارسی چون کاج و
کار بمعنی درخت صنوبر ارزقی گوید بیت یکی چادری جوی پهن و دراز ٭ بیاویز آنرا
بالای کار ٭ شیخ این حرف در فارسی نیاید هر جا که در فارسی زبان زد شود از تغیر لهجه جمعی است
که میخواهند فارسی را بمخرج عربی تکلم کنند چون خیر و حال که در اصل هیر و هال بود خ
گاهی بغین معجمه بدل شود چون سیخ و سیغ بمعنی چیزی راست مانند نیزه و ستون و
تاخ و تاغ بمعنی درختیکه آتش چوب آن از هیزم دیگر بیشتر ماند و بعربی غضات گویند
افراقی گوید بیت آتش جود او و دل خلق چون خوید ٭ خشمش چو آتش ست و تن خشک
خصم تاغ ٭ اسدی گوید بیت پر از کوه بیشه جزیره فراغ ٭ همه عود و بادام هم مشک تاخ
و بقاف چون خچاق و چقاق و بهاشل خاک و هاک و خجیر و هجیر بفتح اول و یای
معروف بمعنی پسندیده و نام پسر گودرز که سهراب او را در جنگ نه گرفت وقتی که
با پیران گرفت در قلعه سپید دژ که در سبزوار است فردوسی گوید بیت هجیر دلاور
سپهبان بدست ٭ بران باره تیز تگ بر نشست ٭ هم او گوید بیت بشاه جهان
گفت زشت هجیر که در دین ما این نباشد خجیر ٭ همچنین خلاپوش و هلاپوش بمعنی غفته
و آشوب و خجیر و هجیر و نام گلی ست و خستو و هستو بمعنی مقر و معترف و واخجیرف

در آخر کلمه افاده معنی حال کند چون گذرد و زیده و کند و گاهی بتا بدل شود چون خاد
خات بمعنی غلیوان و شداد و شدات بمعنی باد و زرد و زرت بمعنی غله معروف که اهل هند آنرا
جوار و جوهر گویند اسحاق گوید بیت نشکی نان زرت و سرد جو ۔ هر دو دارم و گر
باشد شود گوید بیت پیش تیغ قاف هست تو ۔ ریخته صبح ارزن و زرده
و بدال معجمه چون در داد بمعنی آتش و نام پدر ابراهیم خلیل الله علی نبینا علیه الصلوة
والسلام بمعنی شراب کهن فرخی گوید بیت دایه او را بود که مادر بست
مایه او خانه بود بیت ۔ خواجه حافظ گوید بیت رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
بیا که گرد چمن غنچه گل سر بدمید ۔ ز آخر حرف در فارسی ازوال بدین ضابطه امتیاز
کرده اند که اگر پیش از و حرف صحیح ساکن بود دال خوانند و اگر حرف صحیح متحرک یا حرف علت
بود معجمه خوانند خواجه نصیر گوید در یا عی انا که بعد آن سخن میرانند ۔ در معرض دال
ذال را بنشانند ۔ ما قبل وی از ساکن جز واو بود ۔ دال ست وگرنه ذال معجمه خوانند
رگاهی بلام بدل شود خواه در اول چون رفوخ و لوخ بالضم بمعنی گیاهیکه بدان بوریا
بافند زرتشت بهرام گوید بیت شوخ زرد و پشت لوخ گرد ۔ تنت باریک همچو دوک گرد
و در میان چون آن و ذال و خواه در آخر چون کاچار و کاچال بمعنی اسباب و بست خانه و چنانچه چنال بمعنی
درشت و درو و چنار و چنال بمعنی چار فخری گوید بیت ترک ما زخواست درین فتنه

نه خانه ماند و نه مایه نه رخت نه کاچال ناصر خسرو گوید بیت که هر یک چه بازار ریچال
دارند من از نیوانی بخود دعا جزم بجیم تازی بدل شود چون روز و روج و سوز و سوج و
پوزش و پوجش و آویز و آویج و بجیم فارسی چون پزشک و پچشک بمعنی طبیب و بغین معجمه
چون گریز و گریغ و ستیز و ستیغ فردوسی گوید بیت ندارد کس از حکم داور گریغ
اگرچه گریزد بر هر دو میغ و بسین مهمله چون ایاز و اماس نام غلام سلطان محمود
که معشوق او بود و همچنین انگز و انکس بمعنی کجک که فیلبانان دست دارند فرید جول
گوید بیت شه نشسته بپشت پیل چو ابر انگز زر چو ارتجک در دست شر انجرف
خاصه فرس ست بجیم تازی بدل شود چون کاژو کاج و لاژورد و لاجورد و ژولیده
و جولیده جامی گوید بیت موی بجولیده و رخ گردناک سینه خراشیده و دل
دردناک شش گاهی بشین معجمه بدل شود چون کسی و کشتی که در قدیم بسین مهمله بود
الحال بشین معجمه خوانند و همچنین فرشته که در اصل فرسته بود بمعنی فرستاده که بمعنی
رسول گویند و پای پوش که در اصل پای پوس بود و به ها مثل ماه و آماس و خروس
و خروه و بجیم فارسی چون خروس و خروج رودکی گوید بیت سگالید جنگ مانند فوج
بتر برده بر سر چو تاج خروج شش ضمیر شین واحد غائب منصوب متصل ست و افاده معنی
مفعول کند چون خوردش و نوشش یعنی خورد او را و نوش داو را و گاهی مضاف الیه بود

چون چشمش و رویش یعنی چشم او و روی او بمعنی خود آید سعدی گوید بیت کس را
رسم و ترتیب و آیین ندید ٭ فریدون بآن شوکتش این ندید ٭ یعنی بآن شوکت
و نیز آمده آید چنانچه خطش خوب مینویسد یعنی خط خوب مینویسد و این در محاوره ایران
شایع و ذایع ست سعدی گوید بیت هر که در خورویش ادب نکند ٭ در بزرگی
فلاح از و برخاست ٭ یعنی هر که در خوردی ادب نکند ولی ادب و شوخ باشد در
بزرگی پریشان و خوار گردد و استدلال بدین بیت وقتی شود که نکند بصیغه مفرد
باشد چنانچه در اکثر نسخ ست اما بدانکه در بعضی نسخ قدیمه معتمده نکنند بصیغه جمع
در آمده ست استدلال نمیشود و بیت ثانی که بیت چوب تر را چنانکه خواهی پیچ ٭ نشود
خشک چوب تا تش راست ٭ باوی تامل مؤید نسخه اولی است کما لا یخفی و گاهی بجای
جیم تازی استعمال کنند چون کاج و کاش بمعنی کاشکی خواجه حافظ گوید بیت نقش
در سر حافظ هوای چون تو شهی ٭ کمینه بندهٔ خاک در تو بودی کاج ٭ سعدی گوید بیت
کاش کانانکه عیب من گفتند ٭ رویت ای دلستان بدیدندی ٭ و وقتی بسین مهمله
چون شار و شارد و شارک و شارگ بجیم فارسی چون پاشان و پاچان
اسم فاعل از پاشیدن گاهی در آخر افاده معنی حاصل مصدر کند درین تقدیر قبل از یکسو خواهد بود
چون دانش و بینش و کاهش و خواهش ص ض ط ظ ع این پنج حرف

در لغت فرس نیامده اما صد و شصت در قدیم بسین مهمله مینوشتند و نازنین بعد از
رفع اشتباه بکلمات دیگر که سد و شصت باشد بصاد مینویسند اما طرازه و چیدن و
طلا و طپانچه و طیار و امثال این همه بتای منقوطه است و همچنین عین مهمله اگر در کلمه
فارسی یافته شود در اصل الف بوده که بتغیر لهجه او را عین خوانده اند مثل انجیر و انجیر
بعضی کلمات زائد کنند چون گیا و گیاغ و چراو و چراغ و گاهی بقلب بدل شود چنانچه
چناغ و چناق و ایاغ و ایاق و بکاف فارسی چون لغام و لگام و غوچی و گوچی
و غرجستان و گرجستان **ف** انجیر بجای بای فارسی آید چون جاماسف و گشتاسف
نام وزیر شاهی جهل جاماسپ و گشتاسپ بود شاعر گوید بیت قوا این تاج زو یافتی
یادگار ۞ نه از شاه گشتاسف اسفندیار ۞ و بابای تازی چون زفان و زبان و مشتاق
گذشت و بواو چون فرخ و ورخ بمعنی زشت مسعود گوید بیت در زاویه ورخ و
تاریکم ۞ با پیرهن سطبره خلقانم ۞ و فام و وام بمعنی رنگ امیر خسرو گوید بیت
کاغذ شامی نسب و صبح وام ۞ آنکه شد از اینش صبحش زشام ۞ **ق** انجیر در لغت
فرس نیامده و اگر یافته شود در اصل غین معجمه بوده یا کاف تازی چون قالیچه و قلندر
و قند که در اصل غالیچه و غلندر و غند بود **ک** انجیر اکثر برای ربط آید زلالی
گوید بیت گوشه نشین گفت که ای نازنین ۞ واقعه رفت چنان و چنین ۞

وبرای ملت چنانچه فلان را زدم که مفسد بود و برای تفسیر چنانچه دیدم مردی که
همراه تو بود و بمعنی هر که سعدی گوید بیت و گر کشور آباد بیند بخواب که دارد
اهل کشور خراب یعنی هر که دارد و برای مفاجات یعنی ناگاه عرفی گوید بیت
هر سوخته جانی که بکشمیر در آید گر مرغ کباب است که با بال و پر آید یعنی یکایک با بال
آید و برای استفهام و آن بر سه قسم است انکاری که مقصود از و نفی مضمون
کلام باشد غنیمت گوید بیت که میگوید که بر عزم سفر بست بقتل عاشق بیکس
کمر بست و تقریری که غرض از و اثبات و تقریر مطلب باشد انوری گوید بیت
که بر فروزد هر بامداد مطلع صبح که بر فراز دهد شب بعد صبح شفق و استخباری که مدعای
متکلم طلب علم از مخاطب باشد و این مستغنی است از بیان و تبیان و برای تصغیر
اکثر برای تحقیر و اهانت بود چون مردک یعنی مرد محقر و مهان و وقتی برای تعظیم چون
بهترک و خوشترک و گاهی برای ترخیم چنانچه طفلک و خردک و از خواص اوست که
در آخر بعضی کلمات زائد کنند چون زلو و زلوک بمعنی کرمیکه از بدن آدمی خون می مکد
و بعضی سپس را نیز گویند و گوورک بمعنی کرپاس و پرستو و پرستوک بمعنی طائر معروف
که پشت و دم او سیاه و سینه سپید و منقارش سرخ و سقف خانه آشیانه میسازد و آنرا
پرست و پرستک نیز گویند سراج الدین راجی گوید بیت بقصر جاهش از بهر پرستک کند

از شهپر سیمرغ کابک ٭ و گاهی بجا بدل شود چون شاماکچه و شاماخچه بمعنی سینه بند زنان
و تیمه تنه یعنی جامه کوچک که مردان و زنان بوقت کار پوشند و شاماک نیز گویند و
بغین چون کژگاو و غژگاو بمعنی گاو یکه از دم او پرچم سازند اتوری گوید بیت پلنگ
هیبت و کژگاو دم گوزن سرین ٭ همای طلعت و عنقا شکوه طوطی پر ٭ هم از دست
بیت و مش همچون دم کژگاو گشته ٭ سرون مانند شاخ گاو گشته ٭ گ انجخت
در لغت عرب نیامده مگر در فارسی گاهی بغین معجمه بدل شود چون گلوله و غلوله و
گاو و غاو و گلیو از و غلیو از و بدال چون آونگ و آوند بمعنی ریسمانی که از آن رخت و
انگور و جز آن آویزند که هندش الگنی گویند و اورنگ و اورند بمعنی تخت ل بزا بدل شود
چون زلو و زرو بمعنی سپس م چون در آخر واقع شود بجای ضمیر متکلم مرفوع متصل آید
چون گفتم و کردم و نشستم و گاهی بجای ضمیر واحد منصوب نیز آید و افاده معنی مفعول کند
چون گفتم و کردم و نشستم یعنی گفت مرا و کردم مرا و نشانید مرا سعدی گوید بیت تو لای
مردان این پاک بوم ٭ بنگیخت خاطر از شام و روم ٭ یعنی دوستی مردان این پاک زمین
بر انگیخت خاطر مرا از شام و روم و گاهی افاده معنی فاعلیت کند چون دوم و سوم
یعنی دو کنند یک و سه کنند دو و دو را و علی هذا القیاس و این محض باسماء اعداد است که قبل وجه
ظهور و نزد بعضی میم در آخر اسماء عدد برای تعین محل ست و معنی فاعلیت راست نمی آید با اینکه

هم در کلام مستعمل شده چنانچه بابری تعیین مدت چون یکساله و یکماهه و یکروزه و میان
این عنقریب خواهد آمد انشاء الله تعالی و بمعنی خود آید فیضی گوید بیت گفتم که
برم کلفت زرویم ٭ اورنجیت غبار غم بموبیم ٭ یعنی از روی خود و گاهی نون بدل
شود چون کسیم و کجین بمعنی برگستوان و پام و پان بمعنی رنگ ن از برای
افاده معنی نفی آید چون نکرد و نگفت چون بی اتصال بکلمه دیگر مذکور شود ها مخفی در آخر
او زیاده کنند چون نه و در آخر کلمه آمد شود چون پادش و پاداش و زیبا و زیبان و چون
در آخر کلمه واقع شود ماقبلش یکی از حروف مد و لین باشد بطریق غنه متلفظ شود چون
زمان و زمین و ستون و گاهی بمیم بدل شود چون پان و پام و وقتی در وسط کلمه نیز
بطریق غنه آید چون نشاند و خواند و گاهی در آخر بعضی الفاظ افاده معنی مصدری کند
چون کردن و گفتن برین تقدیر البته بعد تا و یا دال خواهد بود جامی گوید بیت
مصدر میمیست کو بود در وش آخر فارسیست دن یا تن و برای عطف آید و بجای یا
نیز واقع شود چون در میان کلمه واقع شود و در خواندن آید بلفظ واو گویند مثالش واضح است
و اگر در خواندن نیاید معدوله خوانند چنانچه خورد و خود و دود و چو و تو و نیز اگر ماقبل او
ضمه خالص باشد واو معروف خوانند چنانچه چو و تو و اگر خالص نباشد واو مجهول گویند چنانچه
گو و رو و نیز واو یکه مکتوب شود و تلفظ در نیاید سه قسم است اول آنکه محض بیان ضمه باشد

و اشمام لفظ زیرا که کلمهٔ فارسی کم از دو حرف نشود اول متحرک دوم ساکن و آن در سه
جاست بعد از تا و دال و جیم فارسی چون تو و دو و چو و دوم واو یکه جمعی آنرا معدوله
نام کرده اند بدین جهت که از آن عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند و نیک بلفظ
در نمی آید و بعضی واو اشمام گویند از جهت که این واو بعد خا مفتوحه نویسند تا معلوم
شود که فتحهٔ این خالص نیست بلکه بواو ضمه دارد و لفظ خویش بکسر خا شانست و بعد
این واو یکی از این حروف دهگانه لازمست الف و این اکثرست چون خواب
خوار و خوار زم و دال چون خود و دور چون خورد و زر چون خور و سین چون
خوست و خستین چون خوش و نون چون اخوند و الوند و یا چون خوی و ه
چون خوله بمعنی کج و ناراست ناصر خسرو گوید بیت آن پند ها که پست فلاطون
پیش بین ٭ خوله شده است پیش کهن پیشکار من ٭ و با تای فارسی چون
خوپله بمعنی ابله و نادان انوری گوید بیت چو آن خوپله در شبلت افگنده
یادی ٭ چو در ریش خشک از ملاقات شانه ٭ و دلیل بر فتحه این خارات اشعار
قدما است سعدی گوید بیت پس پرده بنید عملهای بد ٭ همون پرده پوشد
الای خود پرستانی گوید بیت ماه مستور در شبستان خوش ٭ خفته بر روی نیلگون مفرش
تا خرد بمعنی کوچک مقابل بزرگ به ضم خا بی واو است بواو نوشتن

خطاست سوم واو عطف و آن میان دو فعل آید چون گرد و گفت و یا در میان
دو اسم چون احمد و محمود و این واو را در شعر اکثر بفتح ظاهر خوانند و در نظم همیشه مخفی
و نیز واو ملفوظ دو قسم است یکی آنکه ملفوظ است فقط یعنی در نوشتن نیاید چنانچه
گاوس و طاوس بر وزن صابون دوم آنکه ملفوظ است و هم مکتوب و آن دو قسم است
ساکن یا متحرک ساکن در آخر زیاده کنند برای افاده معنی تصغیر شاعر گوید بیت
بر من نظری نمیکند ای پسر و چشم خوش تو که آفرین باد بر و متحرک سه قسم است
یکی همان واو عطف که مذکور شده دوم مخفف او چنانکه گوئی ورا گفت ای او را گفت
سوم زائده که بکلمه یا متصل شود چنانچه فردوسی گوید نظم به بینم که تا اسپ اسفندیار
سوی خانه آید همین بی سوار و یا پاره رستم جنگجو با آخر نهد بی خداوند رو
و باید دانست که واو گاهی بیای عربی بدل شود چون نوشته و بنشته و گاهی بیای
فارسی بدل شود چون دام و پام و گاهی بفا چون یاوه و یافه بمعنی بیهوده
انوری گوید بیت پدر آنرا ندیده آمد آخر این گدا زادگان یافه فرای
و دو قسم است
ظاهر که آنرا ملفوظ خوانند و غیر ظاهر که آنرا مختفی گویند اما های ملفوظ در جمع بحال
خود ماند چون گره ها و زره ها جمع گره و زره و در تصغیر مفتوح بود چون گرهک و زرهک
در اضافت مکسور بود چنانچه گره من و زره تو و های ماقبل مفتوح جز در کلمه

که پیش الف باشد و بضرورت شعر حذف گشته یافته نشد چون رد و چه و که
که در اصل راه و چاه و کاه بود الا بندرت چون وه و وخه و چه کلمات تعجب و نیز بای
ماقبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بود و بضرورت شعر محذوف گشته
بنظر در نیامده چون گره و انده که در اصل گروه و اندوه بود اما مختفی چهار است
اول آنکه برای نسبت و شباهت در آخر کلمات آرند چون دندان و دندانه
و دست دوسته و گوش و گوشه و همچنین دیوانه کسیکه مشابه بدیوان باشد
دوم هاکه برای تشخیص و تعیین مدت آرند چون یکساله و یکروزه و یک شبه
و یک ساعه سوم هاکه در آخر افعال بجهت انتها و اتمام حرکت آرند چنانچه فلان
گفته و غنچه شگفته و مروارید سفته چهارم هاکه برای بیان فتح آخر کلمه آرند در معنی
هیچ دخل ندارد چون جامه و خامه و پنبه و شگوفه و این هاآت غیر ملفوظ در جمع از
کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و در اضافت بهمزه بدل گردد چون
جامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف فارسی بدل شود چون جامک
و خامک و گاهی زائد باشد چون ریچال و ریچاله و غنچار و غنچاره بمعنی گلگونه و
وقتی بخا بدل شود چون هیری و خیری و مثالش گذشت و گاهی بالف
چون ماه و ماه و هیچ و هاچ سنائی گوید بیت خلق جز مکر و بند هیچ نبیند همه را

آزمودم ایچ نیندیشه و بجیم تازی چون ماه و باج و ناگاه و ناگاچ فردوسی گوید بیت
چو تو شاه بنشست بر تخت عاج + فروغ از تو گیرد همی مهر و باج × سوزنی گوید بیت
زهی دولت که من دارم که دیدم + چو تو ممدوح مکرم را بناگاچ × چون ماقبل او
کسرهٔ خالص بود برای خطاب باشد چون کردی و گفتی و برای متکلم چون قبله گاهی
و پشت پناهی یعنی قبله گاه من و پشت پناه من و برای نسبت چون باد بهاری و جوز
خراسانی یعنی باد منسوب ببهار و جوز منسوب بخراسان و برای حاصل معنی مصدر چون کام بخشی
و زرریزی و مردی و یاری یعنی کام بخشیدن و زر ریختن و مردی نمودن و یار بودن و برای آلیت
چون نواختنی و کشتنی و برداشتنی یعنی لائق نواختن و لائق کشتن و برداشتن و برای
افادهٔ معنی فاعلیت چون گشتی بفتح کاف فارسی و شین معجمه بمعنی گشت کننده
و کسی بمعنی کسی نیز چون ماقبلش کسرهٔ خالص نباشد برای تنکیر آید چنانچه کسی یعنی کس
نامعین و برای وحدت چنانچه عزیزی و دانشمندی و فقیری یعنی یک عزیز و یک دانشمند
و یک فقیر و برای وحدت مطلق آید چنانچه چینی و رومی یعنی یک فرد چین و یک فرد
روم حضرت نظامی گنجوی گوید بیت زرومی تنی بود بس مهربان + زبان آوری
اگه از هر زبان + و برای افادهٔ تعظیم چنانچه گویند فلان مردیست و عاقلیست یعنی
مرد بزرگ و مرد عاقل و ازهمین قبیل ست جائیست نام شهریست که عوام از ناخوانده

جائس گویند و برای او صفت چنانچه مردی عاقل و غلامی زیرک یعنی چه طور مردیکه عاقل است
و چه طور غلامی که زیرک است و برای استمرار چون کردی و گفتی یعنی همیشه میکردی و همیشه
میگفت و تا حال چنین است و باید دانست که اگر با قبل یا کسره خالص باشد یای معروف
گویند چنانچه بیر و دبیر و گرنه یای مجهول چون شیر و زیر **فصل دوم** در بیان معانی الفاظ
مرکبه و احکام او و بیان بعضی اسماء حروف تهجی که سوای اسمیت معنی دیگر هم دارند
با کلمه ایست که افاده معنی مصاحبت و الصاق کند چنانچه این با آن و با صاحب
رفت یعنی این همراه فلان و با همراه صاحب رفت تا کلمه ایست که برای آگاهی
گویند و برای زنهار نیز آمده شیخ سعدی گوید بیت از صاحب غرض تا سخن نشنوی
که گر کار بندی پشیمان شوی یعنی از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی و آگاه باش و
برای غایت یعنی مسافت و مقدار چیزی از مکان یا زمان و آن گاهی ابتدائیه باشد
چنانچه بیت تا عشق تو در سینه مکان کرد کرا جا + کس وهد در آفاق بیک شهر دو را جا
یعنی از ابتدای که عشق تو در سینه جا کرده است و گاهی انتهائیه مولوی گوید فرو پرس
پرسان میکشیدش تا بصدر + گفت گنجی یافتم آخر بصبر + و گاهی دوامیه چنانچه
بیت تا بقا در جهان بود ممکن + ذات پاکت همیشه باقی باد یعنی همیشه در
جهان ممکن است و نیز برای علت غائی یا بیت یا در بیت چون خلاش کنم

پاش کنیم + خا امر خائیدن و خاینده را کلمه ایست که افاده معنی مفعول کند و گاهی
افاده معنی اضافت کند سعدی گوید بیت کسی را نشاید بناوک اندر حریر + که گفتم بدوزند
سندان به حریر + نیز انوری گوید فرد هر آن مثال که تو قیع تو بران نشود + زمانه طی نکند
جز برای حق را + و بمعنی برای جامی گوید فرد خدا را بر من بیدل ببخشای + بروی من
دری از مهر بگشای + و بمعنی از سعدی گوید فرد قضا را من و پیری از فارس باب + رسیدیم
در خاک مغرب آب + یعنی از قضا و بمعنی جانب خواجه حافظ گوید بیت دل میرود
ز دستم صاحبدلان خدا را + دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا + یعنی دل از دست من
میرود جانب خدای صاحبدلان در اخفای راز من بکوشید و این مصرع را احتمال دیگر
هم هست کما لا یخفی زا امر زائیدن و زاینده شین امر شستن و شیننده فا امر رفتن و
چنانچه این سخن را فا گفت یعنی وا گفت و بجای با نیز استعمال کنند فا و گفت
یعنی با و گفت گاف مخفف شگاف و امر شگافتن و شگافنده نون مخفف
اکنون بمعنی اینک یا کلمه تردیدست که بعربی ام گویند کلماتیکه برای زینت کلام
می آرند و در معنی هیچ دخل ندارد مر چنانچه مولوی گوید بیت این زمزمه مر کیست
مر روح ترا + بردارد و خوش بعالم یار برد + و گاهی افاده معنی خاص کند
سعدی گوید بیت مرا و ارسد کبر با و منی + که ملکش قدیم است و ذاتش غنی +

دو چنانچه دربست و در گذشت و در جست برهمچنین نیز آید چنانچه برخواند و برگفت
یعنی خواند و گفت فرا همچنین فرا رفت یعنی رفت بیت وقتی افتاد و فتنه در شام
هر کس از گوشه فرا رفتند فرو چون فرو خواند و فرو ریخت سعدی گوید بیت زمین از
تب لرزه آمد ستوه فرو کوفت بر دامنش میخ کوه خود این نیز زائد آید چنانچه گوئی
او خود مرد است و خود عجب جائیست همی این نیز زائد آید چنانچه همیرفتی و همیگفتی
فردوسی گوید ع همیرفتی و همیوشتی زمین و گاهی افاده معنی استمرار کند چون
گشتار و دیدار و رفتار یعنی گشت و دید و رفت حکیم سنائی گوید بیت ز دیدار
نپوشیدست دیدار ببین دیدار گر دیدار داری یعنی اگر دید و بینائی داری عارف کامل
محقق واصل فردوس مکان شکر الله خان طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه در شرح
مثنوی مولانای روم قدس الله سره دیدار بمعنی دید گرفته اند چنانچه حضرت
مولوی میفرماید بیت این سببها بر نظرها پرده هاست ورنه هر دیدار صنعش اینراست
دیدار بمعنی بینش و باصره و بینائی مناسب می نماید یعنی سببها حجاب نظرهاست هر باصره
و هر بینائی لائق دیدن صنع اوست بین مثل نخست و نخستین و مه و مهین و کمتر و کمترین
ان چون جانان و بهاران و جاویدان سعدی گوید بیت درخت اندر بهاران برفشاند
زمستان لاجرم بی برگ ماند و از همین قبیل است رخان غزنی گوید فرد رخان خوب ترا

۲۹

از غبار خط چه بیان که گشته است چو خورشید شهره آفاق + چون گلرخا به معنی
گلرخ و گفتار و رفتار بمعنی گفت و رفت است چنانکه بگفت است چنانچه باش و
باشت ش چنانچه خطش خوب مینویسید یعنی خط خوب مینویسید غ چون گیاغ بمعنی
گیاک چون زلوک و زلو بیانش گذشت ن چون پادشاهن یعنی پادشاه
بیان کلماتی که افاده معنی خداوندی کنند چون مستمند و رنجمند و نشتمند یعنی
صاحب مست که غم و کلمه باشد و رنج بمعنی مرتبه صاحب مرتبه و لفظ دانش مخصوص
بعلم گار چون خدمتگار و ستمگار و گنهگار و رنج چون تاجور و هنرور و بهره ور و گاهی ایه
و ادا بجست سلیقه ساکن کنند و ماقبل او ضمه دهند چون گنجور و رنجور و زر یعنی
صاحب گنج و صاحب رنج و صاحب زر و بیان کلماتی که افاده معنی فاعلیت
کند گر چون کاسه گر و شیشه گر و آهنگر یعنی کاسه کننده و شیشه کننده و آهن کننده ار
چون خریدار و فروشار یعنی خرنده و فروشنده بیان کلماتی که افاده معنی بوده
کند لاخ چون سنگ لاخ و دیو لاخ و رود لاخ یعنی بسیار سنگ و بسیار دیو و بسیار
رود و سعدی گوید بیت زتاج ملک زاده در مناخ اشبی لعلی افتاد در سنگ لاخ
سار چون نمکسار و شاخسار و کوهسار یعنی بسیار نمک و بسیار شاخ و بسیار کوه
زار چون گلزار و لاله زار و کارزار یعنی بسیار گل و بسیار لاله و بسیار کار بار چون

یا بار رود و هندوستان بار یعنی بسیار دریا و بسیار رود و بسیار هندوستان چون
ستان و بوستان یعنی بسیار گل و بسیار بو و گاهی این حرف بمعنی مطلق جای استعمال
مند چون شبستان و او بستان معنی خانه که جای شب گذرانیدن و جای او بست

بیان کلماتی که افاده معنی مانند کند و س بسین مهمله چون فرشته و س
یا و س یعنی مانند فرشته و مانند ماه عنصری گوید بیت ندیدم بنیند ترا هیچ کس که در رزم
مثل و که بزم و س دلیس چون فرخار دلیس سعدی گوید بیت چه قدر آورد بند
دلیس که زیر قیاد اردا اندام بلیس وان چون بلوان یعنی کنار های زرعت
مانند پل شود خسرو گوید بیت عجب نبود گر انبار زر فرو نفرو تاب گل که بخشی لو
گردد چون گذر باشد بلوانش وان چون اشترون و پلون بلیون یعنی مانند اشتر
مانند پل و مانند پیل شاعر گوید بیت تعلق بکس از دنیا اگر آسایشی خواهی که گرچه
بدر اشتر میتوانند رخت بر پلون و ندچون خداوند و پولاد و ند و پیوند یعنی مانند خدا
و مانند پولاد و مانند پی اوند چون خویشاوند یعنی مانند خویش حق نیست که این
چهار کلمات برای نسبت می آیند بده چون ترنجیده یعنی مانند ترنج موی گوید بیت
گفت شاباش و فرو آویخت لنج شد ترنجیده ترش همچو ترنج آسا چون شیر آسا و مرد آسا
یعنی مانند شیر و مانند مردسان چون شیرسان و بیرسان وار چون خواجه وار

وغلام وار یعنی مانند خواجه و مانند غلام سار چون خاکسار و سنگسار یعنی
مانند خاک و مانند سنگ یش چون شیریش و وش چون شیروش یعنی مانند شیر
فش چون شاه فش و ماه فش یعنی مانند شاه و مانند ماه و بدر که دیدیت
قدر شان قدر وار ارای آرش رش سیاوش فش و دیدیت تن نظفت
بیان کلماتی که افاده معنی تصغیر کند چون غلامک و اسپک یعنی غلام خرد
اسپ و چه چون بانچه و طاقچه یعنی باغ خرد و طاق خرد و مشکیزه چون مشکیزه
یعنی مشک خرد و ناو خرد و اوساکن چون پیرو و میانش گذشت بیان کلماتی
که افاده معنی لیاقت کند وار چون شاهوار و گوشوار و جامه وار یعنی لائق
و لائق گوش و لائق جامه انه چون مردانه و شاهانه و بزرگانه یعنی لائق مرد
لائق شاه و لائق بزرگان چون شاهگان و رایگان که در اصل شاهگان
راهگان بود یعنی لائق شاه یعنی خوب و لائق راه یعنی خوار و بتبدل بیان کلماتی
که افاده معنی محافظت کند بان چون دربان و ساربان یعنی نگاهدارنده در و نگاهدارنده
سار یعنی شتر و ار چون چوبدار و پرده دار و راهدار یعنی دارنده چوب و دارنده پرده
و دارنده راه و وال چون پهلوان و بندیوان یعنی نگاهدارنده پهل و نگاهدارنده
بندی و در عوام بندیوان بندیار گویند این محض غلط است بیان کلماتی

که افاده معنی انصاف بچیزی کند ناک چون غمناک و سهمناک گین چون غمگین
و سهمگین و خشمگین ین چون غمین و اندوهین بیان کلماتی که افاده معنی نسبتی کند
ی چون دیبقی و دمشقی یعنی منسوب بدیبق و دمشق ین مثل سیمین و زرین
بروزن حقیقی از نقاش باشد در نهایت نظافت ۱۲
و آهنین منسوب بسیم و زر و آهن ه چون یکساله و یکروزه و فرزانه و دیوانه
اک چون مغاک منسوب بمغ و فغناک منسوب بفغ بمعنی بت ان چون ایران
و ایران شان انه چون ماهانه و سالانه و روزانه ان چون زمین بمعنی زمگین
در شرفنامه جامی مسطور است که ایران منسوب بایرک که آنرا ایرج میگویند نام پسر فریدون ۱۲
یعنی همچنین منسوب بریم و ریحن منسوب بریح و جوشن منسوب بجوش یعنی حلقه
منسوب بلفج بمعنی مرد بزرگ لب فردوسی گوید بیت خروشان زکابل همیرفت
زال + فروهشته لفجن بر آهشته بال + ناصر خسرو گوید بیت خداوندم زبانی
روی کرده است + سیاه و لفجن و تاریک و دیجور + ویه چون راهویه پدر اسحاق
متوجه شده است ۱۲
محدث مشهور منسوب براه که در راه تولد شده بود همچنین مشکویه شاگرد خلیل منسوب
بمشک زیرا که خوش خلق بود همچنین عمرویه که جدش عمر نام داشت بابویه
منسوب باب بمعنی پدر و با بزیادت الف است چنانچه باد افتاب البا الثانی
بواو و همچنین سیبویه شاگرد خلیل نحوی منسوب بسیب زیرا که رخسارش چون
سیب سرخ بود و بعضی گفته اند که اکثر بسیب بازی میکرد بیان کلماتی

که افاده معنی رنگ کند چون وام و فام و بام و گونه و گون و چهره و چهره لیکن
این دو کلمه بغیر از ترکیب بکلمه سیاه دیده نشد چون سیه چهره و سیه چهره
حافظ گوید بیت آن سیه چهره که شیرین عالم با اوست چشم میگون لب
خندان دل خرم با اوست بیان کلماتی که افاده معنی حاصل مصدر کند
گی چون بخشندگی و خرسندگی و شرمندگی ار چون گفتار و رفتار و کردار
بمعنی گفتن و رفتن و کردن ش چون آمرزش و بخشش یعنی آمرزیدن و بخشیدن
کردن بیان کلماتی که افاده معنی ظرفیت کند سار چون نمکسار یعنی جای
نمک زار چون کارزار یعنی جای کارزار چون دوبار یعنی جای رودستان
چون ابستان یعنی جای ادب دان چون قلمدان یعنی جای قلم
و نمکدان و سرمه دان یعنی جای نمک و جای سرمه و ند چون آوند که در اصل
آب وند بود و بار ابو او بدل کردند بعده بجهت اجتماع واوین یک واو را حذف کردند

باب دوم در بیان قواعد کلیه و فوائد جزئیه قاعده

ما قبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد و در رسم الخط ابا بعد هر گز متصل نشود و ما قبل واو
معروف و مجهول ضم بود و همچنین یا را کسره بود و همچنین متصل نشود بما بعد خود و ال و ذال و را و زا
و واو در کتابت قاعده هر گاه در اول لغتی که مصدر بالف باشد با زائده و میم نهی و نون نفی

در آید الف را بیا بدل کنند چون بگفتن و بسفتن و بنفتن و گاهی این الف را حذف
کنند چون بفتن و بسفتن و بفتن قاعده چون بر الف ممدوده که در حقیقت واو است
یای زائده یا میم نهی یا نون نفی در آرند الف اول را بیا بدل کنند و حذف نکنند بضرورت
شعر چون بیاراست و میازا و نیازمو که نمیتوانگفت و در وسعت کلام یاراست و آزما
و نازمو و همچنین اگر کلمه دیگر بر الف ممدوده در آرند بیا بدل کنند چون آسیاب که در اصل
آس آب بود قاعده یا زائده که در اول امر یا ماضی داخل شود حکم همزه وصل دارد که
در کلام عرب است یعنی ما بعد او که بجای فا کلمه است اگر متحرک مفتوح یا مکسور باشد
یا مکسور در اول او در آرند چنانچه برو و بده و بدار و بگیر که در اصل رو و ده و دار و گیر بود
و اگر مضموم بود یای مضموم در اول او در آرند چون بخور و بکن که در اصل خور و کن بود
و اگر ساکن بود بما بعد او نظر کرده بهمین دستور عمل نمایند چنانچه بستان و بستیز
و بسپر و بگذاشت و بگرفت و بسپرد و این حکم باستقرا ناقص مؤلف کلیه نماید و اگر
کلیه نباشد اکثریه خواهد بود والله اعلم قاعده اشباع در لغت بمعنی سیر کردنست و در
اصطلاح عبارتست از آنکه هر واحد حرکات ثلثه را که فتحه و ضمه و کسره باشد بحروفی
بحدی که حرفی از حروف علت که مناسب آن حرکتست بظهور آید یعنی الف از
اشباع فتحه و واو از اشباع ضمه و یا از اشباع کسره چنانچه اماده و واماده و واجیا

یعنی مصنف ۱۲

خبست و جوے بسیار کردن ۱۲

که آن واو و یا و الف است ۱۲

وآچار وافتاده واو افتاده وآتش وآتیش وسائیس وسائیس سعدی گوید بیت

او فتاده است در جهان بسیار + بی تمیز از خردمند و عاقل خوار + شاعری گوید بیت

از بسکه تنم سوخته شد از آتش فرقت + در خرقه بجز شعلهٔ آتیش ندارم + واز همین

قبیل است چنان وچونان انوری گوید بیت دیگی چونانکه دانی پخته است

همچو دیگر کارهای ما قصیر + قاعده اماله عبارتست از انکه فتح ماقبل الف را بکسر

میل دهند بطریکه الف بصورت یای مجهول پیدا کند در تلفظ وآن الف

کتابت هم بصورت یا نویسند چون کتاب وکتیب وکاب وکیب سعدی گوید

بیت + هر جا که بینی خط دلدار سیه + توانی طمع کردنش در کتیب + واین در کلام

قدما شایع است وهمچنین این بکسر اماله نیست بمعنی بی همین وبعضی گفته اند

که این بفتح اول وکسر میم صفت مشبه است از آن برین تقدیر از ماضی فعل

نخواهد بود قاعده چون دو کلمه را ترکیب کنند وآخر کلمهٔ اول واول کلمهٔ آخر

از یکجنس باشد یا قریب المخرج آخر کلمهٔ اول را حذف کنند چون سپید دیو که در

اصل سپید دیو بود اشرف گوید بیت در وضو کن بنمن استنجا + زیر دست

روی نمین را + یعنی نیم من را در مصراع ثانی این بیت تعقید لفظی است کما لا یخفی وتر

وزوتر که در اصل بدتر وزودتر بود حافظ گوید بیت همه کس ز وزهی می طلبد از ایام

مشکل اینست که هر روز بتری بینیم + و همچنین شرمنده و غمنده که در اصل شرم منده
و غم منده بود و همچنین بیناک که در اصل بین ناک بود و همچنین یگانه که در اصل یک گانه
بود و گاهی ادغام کنند چون شبیرو فرخ که در اصل شب بیرو فرخ بود و از همین قبیل است
شبرات قاعده چون خواهند که عددی را با عددی ترکیب دهند حرف عطف را
حذف کنند و لفظ از بجای او آرند پس بحسب حرکت ماقبل الف را گاهی
بیا بدل کنند چون سیزده که در اصل سه و ده بود و بعد عطف لفظ از را قائم مقام
کرده نظر بکسرهٔ ماقبل الف را بیا بدل کردند و گاهی بواو چون نوزده و در یازده
و یازده و شانزده و هفتده و هیزده حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند برای
تخفیف قاعده چون در اول کلمه با و نون مقارن شود با را بر نون مقدم
باید کرد چرا که بای زائده است و حرف زائده در میان کلمه معمول نیست چون
بنماید و بنگارد و تقدیم با زائده بر نون و تقدیم نون بر با غلط است حکیم سنائی گوید
بیت جان دانا زدین غذا سازد + ور نیابد غذا به نگذارد + قاعده چون
در کلمه با و نون مقارن شود هر دو بمیم مشدد بدل کنند بشرطیکه در اول کلمه
نباشد چون کنبلی و کمبلی و خنب و خمب و خنبره و خمره و دنبل و دمبل و انبلی و امبلی و دنب
و دمب و سنب و سمب و کنب و کمب نام شهریست که بعربی قمب به قلب کاف بقاف

چنانچه کند و قند قاعده در املای فارسی بعد از ضمه واو نگاشتن و پس کسره
نوشتن در بعضی مواضع است و در ترکی اکثر جا چنانچه مغل و خش که در رسم الخط
مغول بزیادت واو بعد غین و خوش بزیادت آن بعد خا مینویسند قاعده
در فارسی ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی بر یک نهج آید چنانچه غلام عاقل که
ای مرکب از موصوف و صفت ۱۲ ای مرکب از مضاف و مضاف الیه ۱۲
هم ملتبه ان گفت موصوف و صفت یعنی غلام چه طور غلامیکه خودش عاقل است
هم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسی که او عاقل ست یا عاقل نام دارد و لهذا
متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف یا زیاده میکردند و میگفتند بر تقدیر و صفت
غلامی عاقل سعدی گوید بیت تو که در بند خویشتن باشی عشقبازی در وغ زن باشی
موصوف ۱۲ صفت
باشی قاعده هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را
کاذب ۱۲
مکسور خوانند چون مرد نیک و اسپ کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم
باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند چون نیک مرد و کبود اسپ و همچنین
مضاف اگر بر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف را مکسور خوانند چون اسپ زید
و نقد عمرو و اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند
چون زید اسپ عمرو نقد یعنی اسپ زید و نقد عمرو و همچنین جهان بادشاه و تیر انداز یعنی
بادشاه جهان و انداز تیر قاعده صفت چنانچه برای بیان حال موصوف بالذات

باشد و آن را صفت بحال موصوف گویند چون مرد خوش همچنین گاهی برای
بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوش رو که لفظ خوش بالذات
صفت روی ست لیکن باعتبار آنکه روی روی مرد ست صفت مرد شده
و این صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آخر او موقوف چنانچه
جامه لعل فام و اسپ خوش رفتار و مرد سلیم طبع قاعده کلمه عربی که در آخر آن
تای تانیث باشد و در املای عربی بصورت ها نویسند و اگر التباس بجمع در نیاید
در فارسی دراز باید نوشت گرد نوشتن بی املاست چون دولت و سعادت و
رفعت و شجاعت و شوکت بخلاف صلوة و زکوة که در فارسی هم تای گرد
باید نوشت قاعده چون انشاء الله تعالی در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت
و در عبارت فارسی نون ان با شین شاء متصل بسبب آنکه در فارسی یک کلمه دانند
و در قواعد منظور ندارند و همچنین عنقریب و علیحده و غیر آن از ترکیب حرف
یا فعل یا اسم که در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود یکجا نوشتن درست است اما مرکب از
دو اسم یا مرکب از فعل و اسم را در فارسی هم منفصل باید نوشت متصل نوشتن
خطاست چنانچه حق سبحانه و حق تعالی قاعده یائی که در آخر کلمات عربی بالف
بدل شده باشد آنرا در عربی یا نویسند و بالف خوانند و در فارسی بالف نوشتن

ای صفت بحال متعلق موصوف

موصوف حقیقی

انشاء الله

۳۹

انفصال با فعل بالف بدل شده

عنقریب و علیحده

چون و علی حرف

جایز است چنانچه با جرا و با مضا و همچنین یای ماقبل مکسور در آخر مضاف که در عربی
که در عربی باید نوشت باید نوشت با جرا و با مضا
بالف تبدیل نیافته در فارسی اگر بعنوان فارسی مذکور شود بالف نوشتن و خواندن
درست است چون تمنا و تولا و تماشا و ترجا که در عربی تمنی و تولی و تماشی و
ترجی است کما لا یخفی علی اهل العربیة و عوام را این قاعده محل تردد و تامل است
چنانکه پیشتر بیست بر صاحبان عربی
قاعده الف ممدوده که در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود در کلام عرب
خط مخفی که آنرا همزه گویند برای اظهار مده نویسند در فارسی بی همزه باید نوشت
باریک
چون فقرا و ضعفا و استفتا و املا و صحرا و بیدا مگر در صورت وصفیت یا اضافت
که همزه مذکور در آخر زائد کنند چون فقرا شهر و ضعفا دهر و استفتا مسئله
و املاء پاکیزه و صحراء فراخ و بیداء واسع و همچنین در صورت وصفیت و
اضافت آخر الف مقصوره هم زیاده کنند چون عصاء موسی و بناء فرعون
و گاهی این همزه را بیا بدل کنند چون صفای وقت و ضیای خاطر قاعده
ذی روح را از انسان و حیوان بالف و نون جمع کنند چون انسان و شتران
و مردمان و غیر ذی روح را بها و الف چون سنگها و گوهرها و گاهی بر عکس هم می آید
چون درختان و بارها اما در غیر ذی روح ها بیان فتحه را حذف کنند چون جامها و
نامها و ها ملفوظ را بحال بگذارند چون گرهها و زره ها و در ذی روح بکاف فارسی

بل گروه بالف و نون جمع کنند چون فرشتگان و بندگان قاعده چون
(که در اصل فرشته و بنده بود ۱۲)
اشارت بانسان کنند او و وی گویند و چون بغیر انسان کنند این و آن و
چون کلمه دیگر بر لفظ او و وی آرند بغیر انسان نیز راجع سازند لیکن جز در نظم نیاید
شاعر گوید بیت شهری که دره عزت بیران نشود + آن شهر محال است که ویران
(که از آمدن کلمه و ضمیر را بسوی شهر شد ۱۲)
نشود + لفظ آن و این در افراد انسان نیز شایع است قاعده چون اشارت
بمشار الیه قریب کنند این گویند و اگر اشارت بمشار الیه بعید کنند آن گویند
(احد ۱۲)
شاعر گوید ابیات آدمی زاده طرفه معجونیست + کز فرشته بهر شته و ز حیوان +
(لے حیوان ۱۲)
گر کند میل این شود به ازین + ور کند میل آن شود به ازان + باید دانست که
(لے فرشته ۱۲)
چنانچه اشارات بمشار الیه محسوس در خارج کنند همچنین گاهی اشارت بمشار الیه
(دانستنی از آن دانسته ۱۲)
معقول و متصور در ذهن نیز کنند خواجه حافظ فرماید بیت اینکه میگویند
ان بهتر ز حسن + یار ما این دارد و آن نیز هم + یعنی اینکه مردم میگویند که آن
یعنی ملاحت دارد و او از حسن بهتر است یار ما هر دو دارد چون امر معقول
نسبت بامر محسوس یک گونه بعدی دارد لهذا بلفظ آن که موضوع برای
بعید است اشارت کرده و هم او فرماید بیت بار دیگر آفتاب دیدم + خوبست و لیکن
ان ندارد + و بعضی گویند که آن بمعنی آن است اما در کتب لغت بنظر در نیامده است
(یعنی آن ۱۲)

بیت حضرت خواجه حافظ بیت شاهد آن نیست که موی و میانی دارد +
بنده طلعت آن باش که آنی دارد + مؤید قول بعضی ست کما لا یخفی علی
من له اذنی درایة یوسفی گوید بیت این نامه کز وست فن انشا بنظام +
کرده خروش بدایع الانشا نام + بر تقدیر یکه خطبه الحاقیه نباشد یعنی این نامه
که در ذهن معقول و متصور ست تا حال بوجود نیامده و برای اشارت تثنیه و جمع
اینان و آنان گوید خواجه حافظ گوید بیت شراب لعل کش و روی مهجبینان
بین + خلاف مذهب آنان جمال اینان بین یعنی خلاف مذهب آنان قاعده
مخفی نماند که از غیر ذوی العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ چیز و چه و
چیست تعبیر کنند و بلفظ کدام و کس و که و کیست از ذوی العقول سعدی گوید بیت
نباید بستن اندر چیز و کس دل + که دل برداشتن کاریست مشکل + یعنی نباید بست
در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل قاعده چنانچه در عربی بعضی کلمات
برای تاکید می آید و علیحده معنی ندارد چون حسن بسن همچنین بعضی لفظ در فارسی
برای تاکید آید و معنی جدا ندارد چون شیب و شیب بمعنی سرگشته و دهس و دلوس
بمعنی سفله و ترت و مرت بالفتح و تال و مال و تار و مار بمعنی پریشان حکیم سنائی گوید
بیت ای بسا باده نوش مکتنان + ترت مرت از دعای مسکینان +

ای بسا نیز تمامی جباران و مال از دعای غمخواران لیکن فرق اینست که در
عربی بی واو عطف آید و در فارسی بواو عطف **قاعده** چنانکه در عربی متصرف و جامد
باشد در فارسی نیز متصرف و جامد چون نماز و افگار که میتوان گفت
می نماز و می افگارد و متصرف چون شگافت و نواخت که میتوان گفت می شگافد و
می نوازد و علامت امتیاز آنکه هر صیغه که مصدرش بانضمام لفظ کردن و شدن آید
جامد است چون نماز کردن و افگار کردن و هر صیغه که مصدرش بی انضمام کردن و شدن
از اصل صیغه آید متصرف است چون شگافتن و نواختن **قاعده** گاهی صیغه ماضی را بجای
مصدر و حاصل بالمصدر استعمال کنند چون کرد بمعنی کردن و کردار و گفت بمعنی گفتن و
گفتار سعدی گوید بیت گفت عالم بگوش جان بشنو + ور نماند بگفتش کردار یعنی
گفتار عالم بگوش جان بشنو + **قاعده** کلمه که در آخر او الف یا یا یا ها باشد
در حالت نسبت آن الف و یا و ها را بواو بدل کنند چون مصطفی و مصطفوی
و مرتضی و مرتضوی و دهلی و دهلوی و سانه و سانوی و گاهی حذف هم کنند
چون مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی بکاف فارسی بدل نماید چون خانه و خانگی
پرده و پردگی و گاهی حرف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند چون مدنی نسبت
بمدینه و قرشی نسبت بقریش و گاهی الف و نون زیاده کنند چون حقانی نسبت

به حق و ربانی نسبت برب و گاهی زای معجمه چون رازی نسبت بری و مزوری نسبت

به مزو قاعده ایجاز و اختصار عبارتست از آنکه بعض حروف کلمه را بقصد تخفیف یا

بضرورت شعر حذف کنند خواه از اول چون نوز مخفف هنوز و نون مخفف اکنون

و خواه از میان چون بغداد نام شهری که او را باغ دادی گفتند از آنکه هر هفته

نوشیروان عادل از آن نهر بار عام دادی و بداد مظلومان رسیدی الحال

الف را ساقط کرده بغداد میگویند و نهاوند بضم نون نام شهریکه در اصل نوح آوند

بود یعنی بنا کرده حضرت نوح بعد از قلب حای حطی بهای هوز او را حذف ساختند

برای تخفیف خواه از آخر چون اسم را میم نامند چون آتش مرخم لاشی و مان مخفف

مانند چون آسمان مسمان یعنی مانند آس و مانند مسلم و در تحقیق لفظ مسلمان که مفرد است

یا جمع و عربیست یا فارسی گفتگوی طویل است که این مختصر گنجایش آن ندارد

و همچنین گوز بکاف فارسی و واو مفتوحین مرخم گوزن است مولانا شهاب الدین

عبدالرحمن که در سلک مقربان میرزا شاهرخ انتظام داشت در مرثیه امیر شاه ملک منظم

آورده بیت مگر آمد خبر تعزیت میر کبیر + آنکه در جنگ بجنگش چو گوزا بود پلنگ + و گاهی

نیم کلمه را حذف کنند چون خورشید و خورو و دیجور و دی خواجه حافظ گوید فرد حریفی

مرا ساقی که هر شب زلف در رخ نمودی شمس و دی را یعنی آفتاب و شب دیجور را

وگاهی تمام کلمه را حذف نمایند سعدی گوید بیت شب چو عقد نماز می بندم
چه خورد بامداد فرزندم یعنی وقت شب چون عقد نماز می بندم این خطره بخاطر میگذرد
چه خورد بامداد فرزندم هم او گوید بیت گر از نیستی دیگری شد هلاک + ترا هست
کشتی ز طوفان چه باک یعنی گر از نیستی دیگری هلاک شد شده باشد چرا که ترا
هست کشتی ز طوفان چه باک و در بعضی نسخ ترا هست بطرز از طوفان چه باک واقع شده
این تقدیر از ناظم فیه نخواهد بود امیر خسرو گوید بیت کس نبرد راه تحقیق او و نبرد
الا که بتوفیق او یعنی اگر راه تحقیق او برد نخواهد برد مگر بتوفیق او قاعده چنانچه
در عربی تعریب یا باشد که عبارتست از گردانیدن کلمه فارسی را بهیئت عربی
خواه تبدیل بعضی حروف که در کلام عرب مستعمل نشود چنانکه بنگ و بنج بقلب کاف فارسی
بجیم و سرگین بتبدیل کاف فارسی بقاف و جص و گچ یا بابدال کاف
فارسی بجیم و قلب جیم فارسی بصاد مهمله و روفیه و روپیه و فتق و پسته و صنج و چنگ
و باشق و باشه و طابق و تابه و غیر ذلک خواه بتغییر اعراب چون میدان بیای
معروف بر وزن میزان معرب میدان بر وزن شیطان و دستور و زنبور بضم
اول معرب دستور و زنبور بفتح اول زیرا که وزن فعلول بفتح فا کلمه در کلام عرب
نیامده و دیوان بیای معروف معرب دیوان بیای مجهول بمعنی دفتر چرا که

یای مجهول در کلمهٔ تازی بیچ جا نیامده و همچنین در فارسی تفریس جلی می شود
و آن عبارتست از آنکه لفظ هندی را بر صورت لفظ پارسی تغییر داده در عبارت فرس
استعمال کنند چنانچه ڈال بمعنی شاخ که بدال هندیست فارسیان بدال مهمله خوانند
و همچنین ٹکه و تکه بقلب تا هندی مثناة فوقانیه و زیادت نون و ٹله و تله بقلب
تا هندی مکسور بتا مفتوحه و همچنین را هندی را در کلمهٔ فارسی براء فارسی تغییر
چون گھڑی بمعنی ساعت را گھری خوانند قاسم و لیوانه گوید بیت جان بد
قاسم پیش آن و دلب یک گھری کن جملهٔ ایام را + و گاهی لفظ هندی را بی تغییر
در فارسی استعمال کنند حکیم سنائی گوید بیت لنگهنت گر ترا کند فربه + بیر خود
ترا و لنگهن به + حیرت گوید بیت آفتاب از آتشم انگاره + صبح از چاک
گریبان پاره + عرفی گوید بیت گیت خواهت رسره باد او مگس رانت
زحل + آبدارت ابر نیسان و خواصت آفتاب + قاعده در فارسی بعضی
الفاظ بمعنی اضداد باشد چون سیوختن بمعنی برآوردن و فرو بردن و فراز بمعنی
بستن و کشادن سعدی گوید بیت بروی خود در طماع باز نتوان کرد + چو
شد بدرستی فراز نتوان کرد + یعنی بروی خود در سخاوت و بخشش باز نباید کرد
و اگر باز شد بدرستی بند نتوان کرد یعنی بعد از آنکه نام کرم در مردم فاش

وعیان شد بخل کردن و امساک پیشه نمودن مشکل چنانچه جای دیگر میفرماید

بیت نام نکوئی چو برون شد بکوی + ور بتوانی که بهندی بروی + و همچنین

پرداختن یعنی پر کردن و خالی ساختن سعدی گوید بیت هر که آمد عمارت

نو ساخت + رفت منزل بدیگری پرداخت + یعنی رفت و منزل برای دیگری

خالی کرد و همچنین توختن یعنی خواستن و گزاردن حکیم سنائی گوید بیت تیغ و

سنان هر کجا کینه توخت + گهی دل درید و گهی سینه دوخت + یعنی تیغ و سنان

هر کجا کینه خواست رضی الدین نیشاپوری گوید بیت ایا ستوده بزرگی که حاجت

شکر ترا + زبان بنده تو توختن نمیداند + یعنی ادا کردن نمیداند قاعده کلیه

گاهی مفرد و جمع هر دو آید چون مردم و دشمن سعدی گوید بیت سگ اصحاب

کهف روزی چند + پی نیکان گرفت مردم شد + غزنی گوید بیت ای غزنی

بیابان زاهد کجا نشیند + او بند زهد و تقوی با مردم قلندر سعدی گوید بیت

گو دشمن شوخ چشم و بیباک + تا عیب مرا بمن نماید + و کسانیکه ازین تحقیق خبر

ندارند در بیت سابق ازینکه بیت از صحبت دوستان برنجم + کاخلاق بدم

حسن نمایند + باشد لفظ دوستان را که بصیغه جمع است دوستی بصیغه منفرد

بخوانند و لفظ نمایند را نماید تغییر دهند با آنکه در هیچ نسخه معتبره یافته نشده است

وهمچنین لفظ حور را که در عربی جمع حوراست پارسیان گاهی مفرد استعمال کنند
لهذا شیخ سعدی قدس الله سره بالف ونون جمع نموده میفرماید بیت حور
بهشتی را دوزخ بود اعراف + از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است
وگاهی جمع هم آید چنانچه مولف در تکمله قصائد عرفی گوید بیت شگفته باد
گلستان عیش تو زالسان + که حور خلد تماشا کنند زان نرگس + قاعده فعل
قسم است لازم ومتعدی لازم آنرا گویند که معنی آن بفاعل تمام شود ومفعول را
نخواهد چون نشستن واستادن که بیتوانگفت نشست زید یا استاد عمرو ومتعدی
آنرا گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده بمفعول تعلق گیرد چون زدن وخوردن
که بیتوانگفت زد فلان بهمان را وخورد بهمان نان را قاعده بعضی افعال لازم
ومتعدی هر دو می آیند چون سوختن وپیوستن وافروختن وپوشیدن وآمیختن
وآموختن وریختن وشکستن وغیر ذلک فردوسی گوید بیت درید وبرید وشکست
به بست + یلان را سر وسینه وپا ودست + فرخی گوید بیت شکست رنگ
حسن در رمید نهاست + بلی چو پر شکند مرغ بر پریدنهاست + قاعده چون خواهند
فعل لازم را متعدی کنند صیغه حال را از آن فعل برآورده الف ونون
ماقبل آخر او زیاده نمایند وبهمان دستور ماضی ومستقبل وامر ونهی از و اشتقاق

کنند چون شستن و نشاندن و سائیدن و سایاندن و خفتن و خسپاندن
و رمیدن و رماندن و دانستن و داناندن و خواندن و خواناندن و نوشتن و
نویساندن و بختن و پزاندن و روفتن و روباندن و غیر ذلک اما آوردن مستعار
آمدن نیست او خود فعل علیحده است قاعده چهارده صیغه ماضی و مضارع که
در عرب متداول و متعارفست شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده باین نمط که
شش صیغه مؤنث غائب و حاضر بالتمام ترک شده چه در فارسی مذکر و مؤنث
یکسانست و از شش صیغه مذکر غائب و حاضر دو صیغه تثنیه ترک شده چه در
فارسی هر چه از واحد زیاده باشد در اعداد جمعست و دو صیغه واحد متکلم و متکلم
مع الغیر بحال خود مانده و آن شش صیغه اینست کرد میکند و خواهد کرد واحد مذکر و
مؤنث غائب کردند میکنند و خواهند کرد تثنیه و جمع مذکر و مؤنث غائب کردی میکنی و
خواهی کرد واحد مذکر و مؤنث حاضر کردید میکنید و خواهید کرد تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حاضر
کردم میکنم و خواهم کرد واحد متکلم مذکر و مؤنث کردیم میکنیم و خواهیم کرد تثنیه و جمع متکلم مذکر و
مؤنث قاعده پوشیده نماند که جمیع افعال متصرفه بر پنج گونه است ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی
ماضی آنرا گویند که بزمانه گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته و ماقبل آخر او همیشه
ساکن باشد مگر در بعضی جا که متحرکست چون زد و مستقبل آنرا گویند که بزمان آینده تعلق دارد

ع کسرهٔ راست نیز بر حرف یا و نون الف و نون زیاده کرده علامت مصدر
ع زیاده شدن است لاحق شدن نون ماضی مضارع صیغه
ع در ساید که صیغه مضارع است الف و نون
ع ماقبل آخر او مکسور باشد و نون مصدر
زیاده شدن است لاحق
آن نون است لاحق
نون زیاندن شد
ع ای هر جا که مصدر
ع حرف بود چون زدن
و شدن
ع اگر
ماقبل آخر او متحرک
نشود و ابتدا بساکن
لازم آید

چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده و علامت آن لفظ خواهد ست بر صیغه ماضی که
مختلف میشود بحسب اختلاف فاعل و حال آنرا گویند که بوقت موجود تعلق دارد چون
میکند یعنی در همین وقت و علامت آن دال ساکن ست ماقبل مفتوح در آخر آن
و این سه قسم فعل را اخبار گویند و امر فرمودن باشد کسی را بکاری چون بکن و نهی
باز داشتن از کاری چون مکن و علامت آن میم ست در اول امر و این دو قسم را
انشا گویند **قاعده** در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل ست **شش تا م**
شین برای واحد غائب تا برای واحد حاضر میم برای واحد متکلم و سه از برای تثنیه
و جمع ندید یکم اول برای تثنیه و جمع غائب دوم برای تثنیه و جمع حاضر سوم برای
تثنیه و جمع متکلم و همچنین ضمائر منفصل نیز شش ست سه برای مفرد و سه برای غیر مفرد
برای مفرد غائب او و برای مفرد مخاطب تو و برای مفرد متکلم من و برای غیر مفرد
غائب شان و برای حاضر شما و برای متکلم ما و باید دانست که شین اکثر در آخر اسما
فائده ضمیر غائب دهد چون اسپش و غلامش یعنی اسپ او و غلام او و در آخر افعال
بمعنی او را باشد چون زدش و گفتش یعنی زد او را و گفت او را و همچنین تا در آخر
اسما بمعنی تو چون اسپت و غلامت یعنی اسپ تو و غلام تو و در آخر افعال
بمعنی ترا چنانچه میگویدت و میدهدت یعنی میگوید ترا و میدهد ترا و میم

در آخر اسما و افعال فائده ضمیر متکلم دهد چون زرم و گوهرم و گفتم و کردم و گاهی معنی مرا
باشد چنانچه خواندم یعنی خواندمرا و هرگاه بر فعل مقدم باشد افاده مفعول کند چنانچه
زرش داد و گوهرش بخشید و سیبش داد و غلامت بخشید و لطفم کرد و انعامم فرمود
و هرگاه این شش ضمیر متصل را بلفظی که در آخرش ها باشد ملحق کنند همزه مفتوحه میانش
در آرند تا اجتماع ساکنین لازم نیاید چون جامه اش و گفته اش و جامه ات و گفته ات
و جامه ام و گفته ام و همچنین لفظ است که بر ارباط کلام است افاده حکم کند همزه مفتوحه
در اول آن در آرند چون کرده است و آورده است و گاهی بسبب کسره ماقبل همزه بیاء بدل شود
چون کیست و چیست که در اصل کهاست و چه است بود و هرگاه با ضمیر شین و تا و میم
الف و نون ملحق گردد افاده جمع کند چون شان برای جمع غائب مولوی فرماید
بیت چونکه استثنا نگفتند از بطر + پس خدا بنمودشان عجز بشر + تان برای جمع حاضر
سنائی گوید بیت کرد زان قوم میر عدل سوال + که کیانند و چیست تان احوال +
مان برای جمع متکلم سعدی گوید بیت از دست تو مشت بر دهان مان خوردن + خوشتر
که ز دست خویشتن نان خوردن + و گاهی برای جمع غائب و شان برای حاضر تان
و برای متکلم مان نیز گویند قاعده برای غیر ذوی روح اگرچه تثنیه و جمع باشد صیغه
مفرد استعمال کردن و ضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن هم درست است چنانچه

گوئی وی در نزد فلان امانت ست و آن همه جیب است خواجه حافظ گوید بیت مقام
امن و می بیش و رفیق و شفیق + گرت مدام میسر شود زهی توفیق + و برای ذوی روح صیغه
جمع استعمال نمودن واجب چنانچه زید و عمرو و بکر نشسته اند و ایشان در مناظره
مشغول اند و زید و عمرو و بکر نشسته است و آن در مناظره مشغول ست گفتن غلط و خطا است
لیکن در ذوی العقول برای مفرد ضمیر و صیغه جمع از راه تعظیم استعمال کردن جایز و روا ست
چنانچه گوئی غذو می همچو افاده کردند و شما همچو عنایت فرمودید و ما همچو گفتیم قاعده
باید دانست که ضمیر را مرجع لازم ست یعنی چیزیکه ضمیر بسوی آن عائد گردد و این مرجع
اکثر بر ضمیر مقدم باشد و گاهی ضمیر غائب را راجع کنند بسوی چیزیکه آن در لفظ از ضمیر
موخر ست و آنرا اضمار قبل الذکر گویند چنانچه درین بیت بیت خمار مستی خود را بغمزه
تو فروخت + و گر نماند متاعیش در دکان نرگس + که ضمیر شین متاعیش راجع است بسوی
نرگس که آن در لفظ از ضمیر موخر ست یعنی دیگر نماند متاع آن نرگس را در دکان قاعده
از لفظ عربی صیغه فارسی بر آوردن هر چند که باعتبار اصل لغت سقیم ست لیکن در بعضی
الفاظ که شائع شده بسبب کثرت استعمال بر سامعه گرانی نمیکند چون طلبیدن از
طلب بمعنی جستن و فهمیدن از فهم بمعنی دانستن که میتوان گفت طلبید و می طلبید و خواهد طلبید
و غیر ذلک فهمید و می فهمد و خواهد فهمید و غیر آن اما در بعضی الفاظ هر چند که مرادف آنها باشد

چون مستعمل و متعارف نیست اگر بیارند قطعاً غریب مینماید چنانچه چلیدن و شمعیدن
ظرفا در مقام طیبت آرند و تصریح مشتقات و اسماء جامد و الفاظ هندی نیز بکار
می برند چنانچه چراغ اعیدن بمعنی چراغ روشن کردن و چلیدن بمعنی رفتن و امثال هذا
شاعر گوید بیت گر نیاید فی السفر الیاس احدی الراحتین ۱۲ در بیاید اینقدر
دیر چه رو دیر دیده یعنی دیر کرده امیر خسرو گوید بیت از چل چل تو پای من زار شد کچل
من خود نمی چلم تو اگر می چلی بچل قاعده فرق میان لفظی بکلمه و بی آنست که در اول
موصوفی واقع میشود که صفت بطریق مواطات محمول تواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز نیست
میشود و این جائی راست آید که این چیز آن چیز نمیتواند شد چنانچه ناعاقل و نامخردمند بمعنی که آن شخص
عاقل و خردمند نیست و ثانی در جائیکه صفت محمول بمواطات نتواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز
ندارد میشود چنانچه بی عقل و بی خرد یعنی شخص عقل و خرد ندارد پس بحسب این تحقیق لفظ نام او
بی نوکر که در عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض است بی مراد و نانوکر باید گفت لیکن اگر
بی نوکر باشد یعنی که آن شخص نوکر ندارد استعمال کنند جائز باشد مولوی گوید بیت عاشقان
زبی مرادیهای خویش باخبر گشتند از مولای خویش قاعده در کلمه مفرد فارسی الاصل
معرب شد و هیچ جا بنیاد اگر لفظ عربی مشدد الآخر در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود
مرا تخفیف باید خواند چون غم و هم و قد و خد و در و صر و غیر ذلک مگر در بعضی مقام برای ضرورت شعر

تشدید ظاهر کنند سعدی گوید بیت تو آن در مکنون که پنهان کنند + که پیر آید سلطنت خانه

اما در صورت ترکیب جمع بی الاسلوب اصل کلمه را رعایت نمودن و تشدید را اظهار

کردن انسب و اولی است چون عوام الناس و خواص الملوک و حجاج بیت الله

قاعده مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیانیه خوانند چو

روز جمعه و درخت اراک که جمعه بیان روز و اراک تفسیر درخت واقع شده

و اگر مضاف مشبه به مضاف الیه مشبه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چو

نای گلو و طبل شکم و صندوق سینه یعنی گلو که نی چو نای است و شکم که

طبل است و سینه که بسان صندوق است و اگر هیچ یکی از اینها نباشد پس اگر ملابسه

در میان مضاف و مضاف الیه و اثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقیه باشد

چنانچه خانه زید و اسپ عمرو آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد

اضافت مجازی و استعاره چنانچه سر هوش و قدم فکر مثلا که اثبات سر و

قدم برای هوش و فکر محض باعتبار متکلم است باین معنی که هوش و فکر را شخص

صاحب سر و قدم ملاحظه نموده و این قسم در تخیلات شعرا بسیار میباشد خاصه

اشعار متاخرین که بتازه مضمون درین زمان شهرت یافته قاعده هر گاه که

صیغه مصدر و فعل ماضی خبا باشد چون بصیغه حال و امر و غیر آن تصرف نمایند

بحرف زا تبدیل یابد چون ساختن و ساخت و آموختن و آموخت و افروختن
و افروخت و آمیختن و آمیخت که حال و امر بسازد و بسازد و می آموزد و بیاموزد
می افروزد و بیفروزد می آمیزد و بیامیزد آمده و همچنین روختن و اندوختن و باختن
تاختن و بختن و پرداختن و سوختن و گداختن و گریختن و نواختن و آختن و غیر ذلک
و در شناختن بسین مهمله بدل شود بر خلاف قیاس و چون شروختن مشترک است
در معنی بیع کردن و روشن کردن حال و امر از اول بشین آید چنانچه می فروشد
بفروشن و از ثانی بزا موافق قاعده چنانچه میفروزد و بیفروز قاعده هرگاه در آخر
مصدر و ماضی حرف فا باشد در حال و امر بباء موحده بدل شود چون کوفتن و تافتن
و شتافتن که حال و امر میکوبد و بکوب و میتابد و بتاب و می شتابد و بشتاب آمده اما
گرفتن و پذیرفتن و نهفتن شاذ است قاعده اگر در مصدر و ماضی شین باشد
ماقبل آن الف در حال و امر بحرف را مهمله بدل شود چون کاشتن و گماشتن که حال و امر
میکارد و بکار و می گمارد و بگمار و میگذارد و بگذار آید قاعده سین مهمله در مصدر و ماضی این
چهار کلمه در حال و امر بها بدل شود چون کاستن و خواستن و جستن و رستن که
حال و امر میکاهد و بکاه و میخواهد و بخواه و میجهد و بجه و میرهد و برهد آمده قاعده صیغه
اسم فاعل را که در اصل بزیادت لفظ نده در آخر می آید چون کننده و رونده و چرنده

وگاهی بحذف لفظ نده بصورت امر هم می آرند لیکن درین صورت بیشتر مرکب بالقو

دیگر آید چون کارکن و خیز و دوز و خیز قاعده کلمه ترکی که در آخر آن الف باشد

در نوشتن بصورت الف نویسند و در خواندن بهای مختفی باید خواند چون سنگ

و مچلکا و قبا بمعنی کنیز و دوائیکه برای قوت باه بکار آید مولوی گوید بیت کنده پیر

شوی را قماد هند + زانکه از زشتی پیری آگهند + و جمعی که ازین تحقیق بیخبر مستقل

سیکنند و نظر بصورت کتابت بالف میخوانند و بعضی در نوشتن هم بهای نویسند

موافق ظن فاسد الف نویسانند تخطیه میکنند فقد غلطوا و غلطا صریحا و کم من عائب

قولا صحیحا باب سوم در اصطلاحات فارسیه و صنائع شعریه بدانکه شعر عبارت است

از کلامیکه متکلم بقصد شعر بر وزن بحری از بحور نوزده که در کتب قافیه و عروض

مشروحا و مفصلا مذکور است آورده بشرطیکه قافیه داشته باشد پس اگر کلام موزون

بی قصد متکلم واقع شود آنرا شعر نگویند و همچنین کلام مقفی را که بر وزن بحری از بحور

نباشد شعر نخوانند و اکثر اهل تحقیق بر آنند که هر شعر را دو فقره لازم است و عبارت

که فقره دوم نداشته باشد مصراع خوانند و دو مصراع را بیت و بیت اگر تنها باشد فرد

خوانند و اگر یک بیت دیگر منضم شود پس اگر دو مصراع بیت اول و مصراع دوم بیت

هم قافیه باشد رباعی خوانند و وزنش اینست رباعی ایدل طلب کمال در مدرسه

تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند + هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است + شعری چند
بدار کاین وسوسه چند + اگر دو مصراع آخر دو بیت فقط مساوی باشد قطعه نامند
و این را وزن معین نیست سعدی گوید قطعه ای کریمی که از خزانه غیب + بپرورد
وظیفه خوردار ی + دوستان را کجا کنی محروم + تو که با دشمنان نظر داری
قطعه دو بیت است و اکثر او را حد معین نیست و اگر با چند بیت دیگر منضم باشد بدید
آید اگر بمصراع اول هر بیت با مصراع ثانی هم قافیه است مثنوی گویند چنانچه مثنوی
الا غنچه امید بکشای + گلی از روضه جاوید بنمای + بخندان از لب آن غنچه
باغم + وزان گل عطر پرور کن دماغم + و اگر دو مصراع بیت اول با مصراع ثانی
ابیات دیگر هم قافیه باشد پس اگر وصف خط و خال و زلف باشد غزل خوانند
و این کمتر از پنج بیت و زیاده بر پانزده نباشد و اگر در مدح و یا ذم و یا وعظ و یا حکایت
و یا امثال آن باشد قصیده خوانند و این کمتر از پانزده و زیاده بر هفتاد بیت
نباشد و بعضی گویند اقل غزل سه بیت است و اکثر آن بیست و پنج و اقل قصیده
بیست و پنج و اکثر آن یکصد و هفتاد اصطلاح قافیه قافیه عبارت است از
مجموع آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ
تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشد در آخر ابیات و حرف اصلی آخر

قافیه را ردیف می گویند و ردیف عبارتست از الفاظیکه بعد از قافیه تا آخر شعر
متحد اللفظ والمعنی بیاید خواه یک کلمه خواه زیاده پس اگر آخر دو مصراع در لفظ متحد
باشد و در معنی مختلف چنانچه درین بیت بیت گرد پوستین تو گردد زین هر دو
چه حاصل تو گردد یا در معنی متحد باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین بیت بیت
پوستین نغز باید اندر برد + پوست این بر آید از دم سرد + آنرا ردیف نخوانند
قافیه گویند و ردیف را قافیه لازم است و قافیه را ردیف در کاری مثلاً درین
بیت بیت پناه بلندی و پستی توئی همه نیستند آنچه هستی توئی لفظ هستی و
پستی قافیه است و تا می تا ناه فوقانیه که حرف اصلی آخر پستی و هستی است روی و
لفظ توئی ردیف باید دانست که مجموعه حروف قافیه بر قول مشهور است چهار
پیش از روی و چهار پس از روی آن چهار که پیش از روی است تاسیس و دخیل و رد
و قید تاسیس عبارتست از الفی که یک حرف واسطه باشد میان او و روی
چنانچه الف یاور و خاور و شعرا تکرار آنرا در قوافی واجب نمیدانند بلکه مستحسن
میشمارند و مثل منزل را با حاصل قافیه میسازند و دخیل عبارتست از آن حرف
متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند داور و خاور و باور و نزد جمهور
شعرا رعایت تکرار او بخصوصه در قوافی واجب نیست عاذل را با حاصل قافیه

مسئله زائد حروف عبارتست الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم
و یا ساکن ماقبل مکسور که پیش از وی واقع شده باشد بی واسطه متحرک
و این دو نوعست یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه الف جهان
و زنان و واو جنون و چون و یای چنین و چین دوم آنکه حرف ساکن واسطه
باشد چون تاخت و باخت و دوست و پوست و ریخت و گریخت و این
هنگام الف و واو و یای مذکور را روف اصلی گویند و آن ساکن را روف
زائد در رعایت تکرار روف مطلقاً در قوافی واجب ست و روف زائد بحکم
استقرا شش ست شاعر گوید بیت روف زائد شش بود ای ذوفنون (خواه اصلی باشد خواه زائد ۱۲)
خاور او سین و شین و فا و نون + چنانچه تاخت و باخت و آرد و کارد و راست
و کاست و داشت و کاشت و تافت و بافت و راند و ماند و علی هذا القیاس
قید حرف ساکن غیر روف که پیش از روی باشد بی واسطه و این حرف در لفظ
فارسی بیش از دوازده یافته نشده است چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید
اندر زبان فارسی + ده دو بالا هست بشنو ای فتی + با و خا و را و زا و سین و شین
عین و فا و نون و واو و ها و یا + چون گبر و ابرو و تخت و بخت و درد و سر و زرم
و بزم و مست و دست و دشت و گشت و مغز و نغز و خفت و گفت و بند و پند

۱ اقسام حروف
قید فارسی بازده است
چنانکه در بیت ابیات
شعر مذکور شده است
در تحقیق حرف اسیر
منفرد است خطا بل جرا
در اشعار عرب بلا رعایت
حرف قید بحکم ابیات
است بخلاف فارسی
در اکثر ابیات فارسی
رعایت قید لازم دانند
بسیار مستحسن بود و در
شعر مذکور بیت پیدا نشود
۲ گبر با لغ
در بعکات فارسی کافر
خورد و کلا و آتش ۱۲

و پوش و جوش و مهر و چهر و نیک و کیک و رعایت تکرار قید در قوافی واجب است
اما چار دیگر که بعد از روی است وصل است و خروج و مزید و نائره وصل عبارتست از
حرفی که بر روی پیوندد و خواه مشهور التر کیب باشد چون میم دارم و کارم و
خواه غیر مشهور التر کیب مانند یار و لاله و پیاله و حرف وصل بحکم استقرار وده است
رباعی وده بود وصل فارسی گورا + الف و دال و کاف و یا و یا حرف جمع و اضافت
و مصدر + حرف تصغیر و رابطه است دگر + الف چون یار او نگار او الی چون
کند و زند کاف چون غبارک و دلدارک ها چون کرده و شمرده یا چون هستی
و پستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان اضافت چون سدم
برم مصدر چون گفتن و سفتن حرف تصغیر چون باغچه و راغچه
حرف رابطه چون خلوت است و عشرت است خروج حرفی است که
بوصل پیوندد مانند میم درین بیت بیت ما گشته آن و لعل یار یم
ما دست ز خوبان نداریم + مزید حرفی است که بخروج پیوندد مانند شین درین
بیت رباعی آن دل که بدست دلبری بستیمش + هر چند گسست باز پیوستیمش
آن دست ز بس بپای او افگندیم + چون شیشه بدست سنگ بشکستیمش
نائره عبارت است از حرفی که بمزید پیوندد و خواه یکی باشد یا بیشتر

شین و درین بیت بیت دل که بدست سپر و ستمش + بازده اے جان که
بنر و ستمش + خواه بیشتر مانند میم و شین و درین بیت بیت آن دل که بدست
تو سپر و ستمش + ای جان بده اکنون که بنر و ستمش + و رعایت تکرار این چار حرف
از ضروریاتست اصطلاح لفظ اول مصراع اول را صدر گویند و لفظ
آخر را عروض و لفظ اول مصراع ثانی را مطلع و لفظ آخر را عجز و کلماتیکه
میان صدر و عروض و مطلع و عجز واقع شوند آنرا حشو گویند مثلا درین بیت
بیت خداوند بخشنده دستگیر + کریم خطابخش و پوزش پذیر + لفظ خداوند صدر
است و لفظ دستگیر عروض و لفظ کریم مطلع و لفظ پذیر عجز و الفاظ دیگر که
میان این چهار الفاظ واقع اند حشو اصطلاح بیت اول قصیده و غزل
را مطلع و مبدا گویند و بیت ثانی را زیب مطلع و حسن مطلع و بیت آخر
را مقطع و خاتمه خوانند و مطلع قصیده اگر مشتمل بر وصف بهار و گلزار و سبزه
باشد بهاریه خوانند چنانچه بیت نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار گل + چون
وصال عاشق ریزد بر حسن و بر خار گل + و اگر بر شرح حال و شکایت گردش فلک
باشد حالیه گویند چنانچه بیت بسی گریختم از دست این سپهر و تا بهیچ جا نرسید
که این نبود آنجا + و اگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه بیت

آمده من بشفق عقد ثریا ریخته بر لاله از بادام تر لولوی لاله ریخته باشد اگر
اظهار فضل و کمال و شان فخر باشد فخریه گویند چنانچه بیت منم آن
سحر بیان کز مدد طبع سلیم + بنبر و ناطقه تا من سخنم بی تعظیم + و گاهی قصیده
را باعتبار مطلع بهاریه و حالیه و عشقیه و فخریه گویند و گاهی نسبت بحرف آخر
اگر جیم باشد جیمیه و اگر تا باشد تائیه و اگر میم باشد میمیه و غیر ذلک خوانند و این قسم
در قصائد عرفی شایع است و اگر بیت مطلع یا زیب مطلع مشتمل بر اسم ممدوح یا مهجو
باشد آنرا کم مطلع گویند و اگر مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند و قصیده اگر دو مطلع
داشته باشد ذو المطلعین و اگر زیاده ذو المطالع و ازین قسم قصائد در دیوان
بدر چاچی بسیار است صنعت براعت استهلال عبارتست از آنکه متکلم
اول مثنوی یا قصیده و غیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ اشارت شود
بدانچه دران مثنوی یا قصیده و غیر آن مذکور خواهد شد چنانچه غنیمت در اول
نام شاعر ۱۲
نیرنگ عشق که در بیان عشق عزیز حسن شاهد است میگوید بیت بنام شاهد
نام کتاب ۱۲
نازک خیالان + عزیز خاطر آشفته حالان + و عرفی در اول قصیده که در تهنیت
تولد پسر خانخانان گفته میگوید ابیات بود در کتم عدم بکر طبیعت + اجامی
که خرد بر سرش استاده همیگفت برآی + چند در پرده نشیند خلف و دوده کون +

محرمی نیست مگر هم تو شوی پرده کشای + صنعت قطع الکلام
عبارتست از انتقال کردن متکلم از ادای مطلبی بمطلب دیگر که بینهما اتحاد
نباشد پس اگر کلمه که مشعر بر اختلاف مطلبین باشد آنجا ذکر کنند آنرا اقتضاب
گویند چنانچه در خطب کتب بعد از حمد و صلوة لفظ اما بعد و در خطوط بعد از
جمع خطبه بالضم کلام خطیب که در ستایش خدا و نعت پیغمبر صلعم و موعظت خلق باشد ۱۲
بیان القاب و اظهار شوق بعد هذا و ثانیا انکه و دیگر انکه و غیر ذلک میگویند
همچنین ذکر باب و فصل در کتب از جمله اقتضابست و اگر ذکر نکنند آنرا گریز خوانند
چنانچه در قصائد از ادای مطلب عشق یا بیان حال و غیر آن بمدح ممدوح
یا هجو مهجو و غیر آن انتقال کنند صنعت اعراض که آنرا استدراک و حشو
پیچیدن و بدی کردن ۱۲
نیز گویند عبارتست از انکه در کلام چیزی را که معنی کلام بی آن تمام شود بطریق
در فرع مشبه یا مبالغه در وصف مدح یا ذم یا دعا یا غیر آن ذکر کنند و این
حشو ملیح گویند شاعر گوید بیت صبا کش باد جان تازه + کشد بر خد گل
غازه + که لفظ کش باد جان تازه دعاست در حق صبا سعدی گوید بیت
چنو بی خرد مند فرخ نهاد + ندارد جهان تا جهانست یاد + لفظ تا جهانست
یعنی چو فارسی دانون مخفف چون ادی ۱۲ یعنی یاد ندارد جهان از وقتیکه جهان است ۱۲
یاد دعاست در حق ممدوح و همچنین بیت زلفت که شکسته باد زو دل + بر دل
گرهی زده هست مشکل + که لفظ شکسته باد زو دل بطریق وصف تلف یا دعا در حق

دل مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا درین بیت بیت نگیستان
شده بزهم از نکهت چه بلا نام خدا خوش چشمی برای دفع چشم زخم بدانیش
استعمال یافته و از همین منوال عبارت خاک بادم در دهن درین بیت که
بیت دوست را دشمن گرفتی بر فریب مدعی خاک بادم در دهن حاشا
اگر فرزانه برای عذر جرأت گستاخی ذکر یافته و اگر محض برای رعایت وزن
پس اگر ذکر آن مستلزم تکرار نشود حشو متوسط خوانند چنانچه بیت زر و زر روشن
رویت منور آمد جان شبان تیره ز زلفت مدام مشک افشان که لفظ روشن بعد
زر و زر و لفظ تیره بعد شب محفل برای رعایت وزن و اگر مستلزم تکرار شود
آن را حشو قبیح خوانند چنانچه ع مستم ز غم عشق تو مستم مستم که لفظ مستم بی افاده
معنی مستلزم تکرار است صنعت رد العجز عبارتست از آنکه یکی از دو لفظ
مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق متجانس را در آخر بیتی ایراد نمایند و لفظ دوم را در
صدر مصراع اول یا در حشو آن یا در عروض آن یا در مطلع ذکر کنند و مراد بمکرر
آنست که دو کلمه متفق اللفظ والمعنی باشد و مراد متجانس آنست که در لفظ متفق باشند
و در معنی مختلف و مراد مشتق آنست که یکی از دیگری بر آورده باشند
مراد بملحق متجانس آنست که در اکثر الفاظ مشترک باشند پس اقسام رد العجز

باعتبار ضرب چار در چار شانزده میشود امثله رد العجز من الصدر بهر چار گونه
مثال رد العجز من الصدر مع التکرار بیت کار کن کار بگذار از گفتار + کاندرین
روزگار آمد کار + رد العجز من الصدر مع المتجانس الاصلیات بانی بیت وین
سبحانی ملت و شرع را نگهبانی + دانی انواع علم را زان بیش + سوی تو روی
قاصی و دانی + رد العجز من الصدر مع الاشتقاق بیت لطف کن بر من
ضعیف از آنکه + از تو عام ست بر همه الطاف + رد العجز من الصدر مع ملحق المتجانس
بیت نام درگاه تو سر و نامی + بادشاه علو تو نامی + امثله رد العجز من الحشو
کذلک رد العجز من الحشو مع التکرار بیت سخن اندر مدیح تست ملیح + گرچه اندر
خور تو نیست مدیح + رد العجز من الحشو مع المتجانس + بیت در مقامیکه بار زر بخشد
ریزش ابر را نباشد بار + رد العجز من الحشو مع الاشتقاق بیت کار لطف تو
نیست جز اسعاف + تو با ضعاف می کنی الطاف + رد العجز من الحشو مع ملحق
المتجانس بیت سپهر پر شده پرویز نیست خون افشان + که قطره اش سر کسری
و تاج پرویز ست + امثله رد العجز من العروض کذلک رد العجز من العروض مع التکرار
بیت ساقی حدیث سرو گل و لاله میرود + این بحث با ثلثه عقلا له میرود
رد العجز من العروض مع المتجانس بیت کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت

نسیه خرید و نقد بهشت + رد العجز من العروض مع الاشتقاق
بیت تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است + پیوسته مرا گنج خرابات مقام است
رد العجز من العروض مع ملحق المتجانس بیت کنونکه بکف گل جام باده صافست
بصد هزار زبان بلبلش در او صافست + امثله رد العجز من المطلع کذلک رد العجز
من المطلع مع التکرار بیت بیوفائی بنگر که بشد کار ز دستم + مست صنما ادعی
اخلاص تو هستم + رد العجز من المطلع مع المتجانس بیت چه کنم ماند ایکم زدست
تو نیست + دستم گر شود بگیرم دست + رد العجز من المطلع مع الاشتقاق بیت
هر که منصف بود در انصاف + وصف تو نیست قدرت وصاف + رد العجز من المطلع
مع ملحق المتجانس بیت دشمن از کشته شد بناکامی + نام تو باد در جهان نامی
صنعت ایهام عبارتست از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی
داشته باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر در آن
کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند
چنانچه بیت ماهم این هفته شد از شهر و بچشم سالیست + حال هجران تو دانی
که چه مشکل حالیست + که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور است که معشوق باشد و هفته
و شهر و سال مناسب معنی مشهور آن مذکور شده و اگر مناسب معنی غیر مشهور

فقط مذکور شود ایهام مجرد گویند چنانچه بیت پژمرده توان آتش افروختن پس آنکه
درخت کسن سوختن که مراد از پژمرده معنی غیر مشهور است که اخگر باشد و آتش
افروختن و سوختن که ملائم اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود
ایهام موشح خوانند چنانچه بیت بود زخیا تو حرفی بهاش صدف کان لعل اگر این مقدمه
بود مشترش دریا و قوت مراد از یاقوت اینجا معنی غیر مشهور است که نام یکی از
خوشنویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی مشهور و بهاء و کان و لعل مناسب معنی
مشهور بآن مذکور شده کذا قیل و حق اینست که در تعریف ایهام بجای معنی
مشهور و غیر مشهور معنی قریب و بعید گرفته شود کما لا یخفی علی الارباب المعنی
صنعت لف و نشر عبارتست از آنکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند
بعد از آن چند چیز دیگر که هر واحد از آن تعلق گیرد بتفصیل ذکر کنند و این بر سه قسم است
یکی آنکه تفصیل بترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر مرتب گویند چنانچه بیت ایا
ساعد و انگشت و گوش و گردن ملکت ظفر یار و اهل خاتم هنر حلقه شرف یوم دوم آنکه
تفصیل بر عکس ترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر معکوس الترتیب خوانند
چنانچه بیت آن ذهن و ذلفت و قد مستقیم راست بگویم الف و لام سیم آنکه
هر دو بهم باشد و این را لف و نشر مختلط الترتیب گویند چنانچه بیت افروختن

وسوختن وجامه دریدن + پروانه زمن شمع زمن گل زمن آموخت

صنعت ایراد المثل عبارتست از آنکه در کلام چیزی را بطریق مثل ذکر کنند

اگر آن مثل مشهور باشد ارسال المثل گویند بیت حافظ از باده خزان در چمن

دهر مسنج + فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست + و اگر مشهور نباشد ضرب المثل گویند

چنانچه بیت گفت گفت تو زبان سوزنست از دل من تا دل تو روزن است

صنعت تشبیه عبارتست از آنکه چیزی را شریک چیزی گردانند در معنی

که آن معنی را باین چیز ثانی زیادت اختصاص باشد مقصود بیان اشتراک

آن دو چیز در آن معنی باشد خواه بحسب نفس الامر خواه بطریق ادعا و ادراج

چیز لازم ست اول آنکه او را مانند گردانند و آنرا مشبه بفتح باء شد گویند دوم

چیزیکه باو مانند گردانند و آنرا مشبه به گویند سوم معنی که آن دو چیز در آن معنی

شریک باشند و آنرا وجه شبه گویند چهارم لفظی که دلالت کند بر تشبیه و آنرا

اداة تشبیه گویند چنانچه مثل و چون و چو و مانند آن و این هر چهار را ارکان تشبیه

گویند مثلا درین ترکیب مصرعه ای رخت همچو آفتاب منیر + رخ مشبه است

و آفتاب مشبه به و بریق و لمعان که رخ را با آفتاب بملاحظه آن تشبیه داده

وجه شبه و لفظ همچو اداة تشبیه پس اگر وجه شبه در کلام مذکور نشود

اقتران تشبیه مجمل گویند چنانچه در مثال مذکور بر تقدیر اضافت آفتاب بجانب
منیر اما در صورت فک وجه تشبیه منیر خواهد بود کما لا یخفی و اگر مذکور شود تشبیه مفصل
خوانند چنانچه درین بیت بیت میان لاغر تو بی نشان چو اسم وفا دهان
تنگ تو نایاب همچو کام جهان + و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل گویند
چنانچه بیت خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ + وانجا به نیکنامی
پیراهنی دریدن + و اگر مذکور نشود تشبیه موکد خوانند چنانچه بیت یکشب ندا
پانس دلم زلف هندویت + با آنکه هندوان همه باشند پاسبان + یعنی زلف تو که
همچو هندوست صنعت التفات عبارتست از آنکه از ذات واحد یکی از
طرق ثلثه که غیبت و خطاب و تکلم باشد تعبیر نموده بطریق دیگر عدول کنند بتعبیر
معبر بشخص واحد باشد و این شش قسم ست عدول از غیبت بخطاب چنانچه
عرفی از حضرت شاه مرتضی علی کرم الله وجهه بغیبت تعبیر نموده بیت عزم او
گر با غبان دهر گردد دور نیست + گر شود چون آفتاب اندر جهان سیارگل + بخطاب
عدول میکند بیت ایکه از اندیشه عقل صلاح اندیش تو + بر نفس بندد ره غمازی
اسرار گل + و از غیبت به تکلم چنانچه انوری گوید ابیات بنده هشب با جمال الدین
خطیب + او برای و کلک چون خورشید و تیر + تا با کنون خیز و میزی و اشتم

زانکه در عشرت نباشد زه لزیر + واز تکلم بغیبت چنانچه قطعه وزنه فرد است
ما و دامنت + کای مسلمانان ازین کافر نفیر + انوری این خرد گیها می کند
تو بزرگی کن بر و خرده مگیر + واز تکلم بخطاب چنانچه ابیات قصه مهرو
با تو نیارم گفتن + کاین حکایت چو نهایت نپذیرد اول + عرفی افسانه خوا
نوبت شعر و گرست + گوشه چشم نمودند که تنگ ست محل + واز خطاب بتکلم چنانچه
ابیات عرفی آغاز گریه کن شاید + کین کهن خاندان خراب شود
آسمان بدست تو نیست + گر بیفتیم جهان خراب شود + واز خطاب بغیبت چنانچه
ابیات بدیده سوی تو می آیم ای حور + بروی گرفتند نور علی نور + بماه بیمار
آن سیب سیمین + حبابی خاسته از عین کافور + وصاحب نزهة الصنایع چنان
اشتراط قید اخیر که معبر بشخص واحد باشد در تعریف التفات غافل شده شتر
قسم را موافق فهمیدگی خود مثله ترتیب داده که هیچ یکی از ان از التفات بوئی ندارد
چنانچه از دیدن آن مقام واضح میشود و وقوع انقسام خطای صریح که هیچگونه
صحت ندارد از ان امر و غریب خیلی بعید مینماید صنعت مبالغه عبارتست از انکه
متکلم صفت محموده یا مذمومه شخصی را ادعا نماید بطریقیکه آن مستبعد نماید یا مستحیل پس اگر
متکلم بحسب عقل و عادت ممکن باشد آنرا مبالغه تبلیغ گویند چنانچه بیت ای همه مشکل تو

مطبوع و نمد جای تو خوش + دلم از عشوهٔ شیرین شکر خای تو خوش + و اگر
بحسب عقل ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغه اغراق خوانند
چنانچه بیت نگارین که بمکتب نرفت و خط ننوشت + بغمزه مسئله آموز صد مدرس
شد + و اگر بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد مبالغه غلو نامند چنانچه بیت
ستوران دران بهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت + صنعت تعلیق
عبارتست از مرتب کردن حکمی بر شرط یا نفی حکمی دیگر حکم اول را جزا و حکم ثانی
را شرط گویند و این شش قسم است یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول هر دو ممکن باشد
عادةً و عقلاً چنانچه بیت اگر بر رفیقان نباشی شفیق + بفرسنگ بگریزد
از تو رفیق + دوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و عقلاً بیت
اگر نهب و هر چرخ واژگون گردد + و گر عتاب کند آفتاب خون گردد + سوم آنکه
حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه بیت اگر آن ترک
شیرازی بدست آرد دل ما را + بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را + چهارم آنکه
هر دو حکم محال عقلاً و عادةً چنانچه بیت گر چرد در چمن حسن تو زنبور عسل +
چه عجب گر گل شمع بگیرند گلاب + پنجم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلاً و عادةً
چنانچه بیت گر تیغ بارد در کوی آن ماه + گردن نهیم الحکم لله + ششم آنکه

حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عادة و ممکن عقلا چنانچه بیت گر آب زندگانی
بهره یابم چون خضر + روز و شب افتاده باشم همچو سگ در کوی دوست و باید دانست
که حکم اول در لفظ از حکم ثانی مؤخر باشد و حکم ثانی که بعد حرف شرط که گر و
چون و غیره واقع شده در لفظ از حکم اول مقدم باشد و گاه بر عکس هم آید صنعت
اقتباس و تضمین اقتباس و تضمین عبارتست از آنکه متکلم پاره از کلام دیگری
باشارت یا بی اشارت بر آنکه این کلام از دیگریست در کلام خود بقصد و ضع
کنند خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع گوید بیت چون
زلف یار دید دلم جا در دو گرفت + درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست + که مصرع
ثانی اقتباس است از کلام شیخ سعدی بیت هر شب تو انگری بسرای همیرود
درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست + خواه باندک تغییر و تبدیل و این بر دو
قسم است یکی آنکه تبدیل کلمه باشد بکلمه دیگر چنانچه مؤلف گوید قطعه خالصا
چشم و زلف و خط بر غش + چه عجب گر بزور گرد آیند + هر کجا چشمه بود شیرین + مردم
و مار و مور گرد آیند + که در بیت شیخ مذکور مردم و مرغ و مور گرد آیند + بود
دوم آنکه تغییر در اسلوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه تریاکی گوید بیت از باده
جوان گشتم میر قسم تریاکی + در عهد شباب اولی رندی و هوسناکی + که اصل کلام

خواجه حافظ رندی و هوسناکی در خود باب اول بود و اگر بی قصد باشد
توارد گویند چنانچه در کتب یکان مصراع یا بیت دیگری بی قصد بدانکه از دیگر
است اتفاق افتاده صنعت سرقات شعریه عبارت از دزدیدن الفاظ
یا معانی کلام دیگری و آن بر سه قسم است انتحال و مسخ و سلخ انتحال عبارتست
از آنکه متکلم کلام دیگری را بی تغییر در لفظ و اختلاف معنی در کلام خود آورد
بی قصد اقتباس با وجود علم با آنکه این کلام از دیگری است و مسخ
عبارتست از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد و تغییر در الفاظ آن نماید و سلخ
عبارتست از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد بی تعرض بالفاظ آن کس اما آنکه
در معنی کلام دیگری چندان تصرفات محسنه بکار برد که بمرتبه کلام جدید برسد
از سرقات شعریه نیست بلکه مستحسن است و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع
گویند چنانچه عرفی در مضمون این بیت فرخی گوید بیت طبع من داد لطافت
بسخن داد چنان + که گهر غرق عرق گشت و بدریا افتاد + تصرفات بلیغه را کار فرموده
و لوازم زادن طبع و دل و اصل و خویش و یتیم را رعایت نموده میگوید بیت
زاده دل و طبعم اگر شود آگاه + باصل خویش تا بدست رسم در یتیم صنعت
تعریف و توصیف عبارت است از آنکه در کلام اوصاف شایسته

کسے را بقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق اوصاف

اگر بیان کبریا و جلال و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه و تعالی باشد آنرا

حمد و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق جمیل و اوصاف جزیل خیر الانام علیه

و علی آله الصلوة والسلام باشد نعت و صلوة و تحیت خوانند و اگر بیان

مآثر و مناقب اصحاب کبار و سید مختار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باشد

منقبت و محمدت گویند و اگر اظهار خوبیهای امیر و وزیر و غیر ذلک باشد مدح

و تعریف نامند صفت هجا که آنرا هجو و ذم و قدح نیز گویند عبارت از

اوصاف ناشایسته کسے را بقصد اهانت آن بیان کنند خواه بحسب نفس الامر

باشد خواه بطریق ادعا پس اگر آن کلام بظاهر یک گونه احتمال مدح دارد آنرا

هجو ملیح گویند چنانچه بیت تکلف بر طرف ای سادگان میل شما دارم + شما را

دارم اندر زیر و بر بالا خدا دارم + و اگر احتمال مدح ندارد باید دید اگر مشتمل

بر الفاظی یا متضمن معانی باشد که ذکر آن بحضور ارباب خبرت مستهجن و

مکروه نماید آن را هجو قبیح گویند مثال اول رباعی مدح گفتیم تا سزائی را

زو نیاید پدید هیچ فتوح + تیر در ریش انچنین مادح + اگر در کون انچنان ممدوح

مثال ثانی رباعی گویند فلان زنی عفیفه + عافاک الله زان عفیفه

ماشاء الله فراخ چون چه + چون رخصتهای بوحنیفه + واگر متضمن این قسم
الفاظ یا معانی نباشد آنرا هجو صریح گویند چنانچه مثنوی جامه داد بوالفتوح
مرا + تنگ و کوته چو سفرهٔ نانش + بوسه میداد عطف دامن او + برزه حلقه
گریبانش + نبض را باز داشت از حرکت + استینهای تنگ میدانش صنعت معما
کلامیست که مقصود متکلم از وی دلالت باشد بر حروف مکتوبه لفظ موضوع
معین دلالتی پسندیده شاعری گوید باسم زاهدی بیت راهبی را کش بود
پیوسته بر سر تاج زرق + پاکش از دیرش کز و تا زاهدانیست فرق + باسم مسیحی
بیت راکشت گوهرهای معنی روی داد + لیک زو پوشیده گشت
آنها چو اندر می فتاد + صنعت لغز که در عرف آنرا چیستان گویند عبارتست
از آنکه متکلم در کلام دلالت کند بر عین شی از اشیا بذکر احوال و اوصاف
لوازم آن چنانچه شاعر در شان خلال گوید رباعی آن تیر صفت که شد دهان
اما جش + وز طور کلیم راز گو معراجش + هر چند بخردی و ضعیفی مثل ست + حکام هند
از بن دندان باجش + در شان نهالی گوید بیت عجب دیدم بچشم خویشتن دوش
دو شوهر کرد یک زن را در آغوش + عجب ترکان دو شوهر زاده زان زن + نکاح
شان بهر مذهب مبین + صنعت تنسیق الصفات عبارتست از آنکه

متکلم موصوف واحد را صفات متعدده بیان نماید خواه باستقلال چنانچه

بیت خداوند بخشنده دستگیر + کریم خطابخش پوزش پذیر + خواه باعتبار

متعلقات چنانچه بیت یاقوت لب لعل رخا غنچه دهانا + شمشاد قد اسپرغم

آفت جانا صنعت مسدس عبارتست از آنکه متکلم در سه مصراع یا بیشتر

یک قافیه را رعایت کند و مصراع چهارم یا ما فوق آن را از حالت اصلی

خود گذارد پس اگر دو مصراع بر اصل بیت زیاده کند مربع گویند و اگر سه مصراع

زیاده کند مخمس و اگر چهار مسدس و اگر پنج مسبع و اگر شش مثمن و اگر هشت

معشر و این پنج قسم در فارسی مستعمل است لیکن استعمال مخمس بیشتر است

از بواقی نادر نوبی گوید مخمس خوش باش هر چه باشی درویش یا توانگر + دنیا

بقا ندارد با نیک و بد بسر بر + عالم جوی نیرزد با همت قلندر + آئینه سکندر

جام جم است بنگر + تا بر تو عرض دارد احوال ملک دارا + صنعت ذو البحرین

که آنرا ملون و متلون نیز گویند عبارتست از کلامیکه آنرا بدو بحر توان خواند

بیت بیاض عارض تو در سواد طره پرخم + بسان غره روز است طالع

از شب پرچم + که بر وزن بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را

از بحر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن میتوان خواند و هم بر وزن سه بیت که

چهره برافروخت دلبری داند + از بحر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن میتوان
ثمر و صنعت سیاقة الاعداد عبارتست از آنکه متکلم در شعر عبارت
اسامی اعداد نماید چنانچه ابیات یگانه که دو کون و سه روح و چار طباع
چو پنج حسن و شش ارکان متابع اند او را + اگر هفت زمین سوی هشت خلد آید
زنه سپهر بده کون خبر دهند او را + صنعت نشاری عبارتست از کلامیکه در نوشتن
دندان اژدها پیدا میکند چون بیت شب مه است بت میکشت شیشه پیش نشست
پیش مغنی بچنگ چنگ به پیش + صورت اژدها شمه مستمیا نشست شیشه پیش
نشست پیش مغنی بچنگ چنگ به پیش + صنعت موصل عبارتست از کلامی
که حروف آنرا پیوسته توان نوشت اگر تمام حرف را پیوسته توان نوشت
موصل تام گویند چنانچه بیت مه جبینی سمن تنی صنما + لیک خستی بسهم غم تن ما
مه جبینی سمن تنی صنما + لیک خستی بسهم غم تن ما + میتوان نوشت و اگر دو و یا سه
یا چهار چهار یا زیاده را پیوسته توان نوشت موصل الحرفین و موصل الثلثه
و موصل الاربعه گویند چنانچه شاعر درین قطعه در هر بیت یک صنعت را
تا موصل الخمسه کار فرموده و علی هذا القیاس قطعه چو من کاست
گوئی شب فرقت تو + مه نو که باشد بدین گونه لاغر + خط خضر

جعد کجبت مشک تبت + منت سیم لعل لبت تنگ شکر بجنت نعیم مقیم مجنت
بهشت خلد نصیب محقر + بلبها مسیحی بگفتن فصیحی + بطلعت بهی بیت

صنعت مقطع عبارت ست از کلامیکه تمام حروف او را جدا
توان نوشت چنانچه بیت ای دل آزار روی آن دل دار + ورد داری
وزاری و آزار + صنعت خیفا عبارتست از کلامیکه حروف یک کلمه
همه منقوط باشد و حروف یک کلمه همه غیر منقوطه چنانچه بیت بخت
تخت مهد + جشنت مروج جشیت موکد + صنعت رقطا عبارت
از کلامی که یک حرف او منقوطه باشد و یک حرف او غیر منقوطه چنانچه
بیت از اثر بوی کش طبع تو + باز صبا نافه بنشان کشاد + صنعت معجمه
که آنرا منقوطه نیز گویند عبارتست از کلامیکه همه حروف او نقطه دارد و این صنعت
از همه مشکلتر و دشوارتر ست چنانچه بیت زینب چشمی بشت بهشتی زین زین
بخت تخی تخت بخشی پیش بین + صنعت مهمل که آنرا غیر منقوط و مجرد
نیز گویند عبارتست از کلامی که هیچ حرف او نقطه نداشته باشد چنانچه
قطعه عما و عالم و عادل سوار ساعد ملک + اساس طارم اسلام سر
عالم + ملک علو و عطارد علوم و مهر عطا + سماک رمح اسد حمله و هلال علم + کلام

او همه سحر حلال در همه حال مراد او همه اعطار ملک در هر دم صنعت فوقانیه
عبارتست از کلامیکه هیچ حرفش نقطه پائین ندارد چنانچه مؤلف گوید رباعی
دل مومن که عرش رحمن ست + هر که دست آورد مسلمانست + وانکه زو خلق
منتفع نشود + گاو و خر دان که شکل انسان ست + صنعت تحتانیه
عبارتست از کلامیکه هیچ حرفی از حروفش نقطه بالا ندارد چنانچه رباعی
دلارام در بر دلارام جوی + دو دیده پی دیدار او سو بسوی + بهار طرب دیده دلبر بود +
پی دیدار او دیده در سر بود + صنعت قطع الحروف عبارتست از کلامی که
متکلم بعضی از حروف بقصد در و داخل نکرده باشد پس باعتبار آن حروف
اگر الف باشد مقطوع الالف و اگر با باشد مقطوع الباء و غیر ذلک گویند
و مشکلتر اینها مقطوع الالف چنانچه قطعه همه بر لوان می بود چشم + همه بر صوت
لی بود گوشم + نه بحد نیست وصل حبیب + لیک در جست و جوی میکوشم +
صنعت تجنیس عبارتست از آنکه دو لفظ را که در اصل صورت حروف و رعایت
نقاط موافق باشد در کلام بیارند و اگر هر کلمه متجانس با قرین خود متصل آید آنرا
تجنیس مکرر گویند چنانچه بیت صدر را صدر را بخوان بخوان زنست + گفتی گفتی مرا بزور درست + و اگر متصل نماید تجنیس غیر مکرر نامند چنانچه بیت

۱۷ شرح بیت
تصحیح و تبیین کرده
مرا بیت شیخ ابو الحسن
بجرد و قوافی
مکرر بمعانی مختلف از
بیان و لطائف
۱۲ غیاث اللغات
۱۲

اے بخوان اے سند نشین
اے کلام درست و دانشی و راست بر زبان اے بگو ۱۲

نظم تو چکانست نیکتر گوهر بار + نظم تو چکانست نیکتر گوهر بار صنعت

تصحیف عبارتست از تجنیسی که یک روی او بهجا کشد چنانچه بیت

خانهٔ خلقی و بحلم گهی + بعلو هست کبر در کویت + که میتوان خواند بیت خایهٔ

حلقی و بحلم گهی + بعلو هشت کیر در کونت + و هم در عبارت مصطلح تصحیف آنرا

گویند که دو کلمه بغیر نقطه یک صورت دارد چنانچه بوسه و توشه و نام و بام و غیر ذلک

صنعت قلب عبارتست از کلامیکه اگر آخرش باول بیارند همان حاصل

گردد خواه در بعض مصراع چنانچه بیت آبی ز کلک سیاهش نازنین زان نم

آرایش ست مارا آرام کلک مارا + خواه تمام چنانچه بیت شکر تبریزی وزارت

برکش + شوهر و بلبل بلب هر مهوش + صنعت دوروی عبارتست از کلامیکه

او را بر حروف ملفوظ بی تغیر نقاط بدو زبان توان خواند چنانچه نظم بهائی

خانه داری یا خرید + دو مور آب داری ان تزید + کوئی بر دل ترسید

که میتوان بفارسی خواند بهائی خانه داری یا خرید + دو مور آب داری

آن تو ریدی + کوئی بر دی ترشدی صنعت دو رویتین عبارتست از

کلامیکه آنرا نظر بصورت حروف ملاحظه نقاط بدو زبان توان خواند خواه بعربی

بیت رسیدی ندیدی مرادی بجائی + زمانی بباشی بیاری نشائی

خواه فارسی ۔ رسیدی بدیدی مرادی بجائی زمانی باشی بیاری نشانی

خواه هندی و فارسی چنانچه هندی بیرکی سیر بختی چند بیشتی آی باشی فارسی

بیرکی شتر بختی چنین ستی آی باشی ۔ و خواه عربی و هندی چنانچه عربی ابتلیتک

باب بلیت جا عربی و هندی ان پاپی باپ پیت جا بانی صنعت ذو اللغتین

عبارتست از کلامیکه او را بسه زبان باید خواند عربی منک چنین جوهری

ترکی فارسی منکه چنین جوهری پاکی هندی منکه چنین جوهری پاکی عربی بلیتی

خود تر بلد فارسی بنی خود بد هندی بنی چو دیزد + صنعت

قلب اللسانین عبارتست از کلامیکه چون از آخرش باول بیارند بزبان دیگر

مفید معنی محصل باشد بیت هان یار ما هر روز در خانه اندر آ + یارامی داری یارامی بیار

که بقلب عربی عائد یشوا ردنا هنا خر روز ک هام رابنا + رامی بی یارامی

صنعت مبادله الراسین عبارتست از کلامیکه میان دو لفظ

دو سه حرف مبادله پذیرد چنانچه از عقل تعجب نقل عجب کرده که تا بوده با تو وه

ز پیش درویشان رفتی و مانند سیل مائل میل سائل نمودی چون همین ست کاریکه

برگیرند باز تا بتوانی کار بسی کن و بار کسی برگیر و همه عمر در شادی باد و بادی

صنعت نظم و نثر عبارتست از کلامیکه او را بنظم و نثر بتوان خواند چنانچه مجلس

سامی عزیز برادر مخدوم بنده پرور تاج الاول سید الاکابر [illegible] فخر اماثل و اعیان [illegible]
رب العزت همواره باد خوب صفا صنعت و اسع الشفیعین عبارتست از کلامی که
از خواندن او لب بلب نیاید چنانچه رباعی ای دیده رخ نگاریدن خطرست ایدل
سر این رشته کشیدن خطرست هان تا نکشی ز ساغر عشق وگر زنهار از هر چشیدن خطرست
بدانکه اول اقسام نثر مرجز است که وزن شعر دارد پس دوم مسجع که قافیه داشته باشد سوم عاری
که هیچ یکی از وزن و قافیه نداشته باشد و دیگر اقسام مناسب لفظی از مسمط النثر و ضمن اللفظ و
مصرع مسجع و مناسب مردود و التزام بالایلزم و غیر ذلک بسیارست لیکن چون فایده معتد
و ایراد آنها نبود و بنابر آن از آنها اعراض نمود و [illegible] حضرت [illegible] قدس سره در رسالهٔ
ثالث رسائل الاعجاز که باعجاز و صرف و کثرت و اشتهار استیعاب نموده و در هر صنعت
نامه طویل قبیل آن [illegible] و الاطلاع علیها فلیرجع الیها باید دانست کلمه یعنی
لفظیکه موضوع برای معنی باشد اگر جزء او دلالت کند بر جزء معنی آنرا مرکب خوانند چنانچه تیر
و سپر و اگر دلالت نکند بر جزء معنی آنرا مفرد خوانند مثل او و دو حرفست اول متحرک دوم
ساکن آتش و آب مفرد با صلاحیت ندارد که از چیزی بود و خبر دهند چنانچه در دو برداز و جمع
این را حروف نامند و اگر صلاحیت دارد پس اگر یکی از ازمنه ثلاثه که ماضی و مستقبل و حال است
آن ملحوظ باشد فعل گویند چنانچه گفت یعنی در زمانه گذشته و میگوید یعنی بزمان حال و خواهد گفت

یعنی در زمان آینده و اگر ملحوظ نباشد اسم پس اگر در آخر آن لفظ ون یا تن چون زائده باشد
(آن یکی از زائده شرح ملا شاه)
مصدر خوانند چون کردن و رفتن و گفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی و
اسم فاعل و اسم مفعول و غیره از و اشتقاق کنند و الا جامد باید که اسم جامد یا معنی واحد دارد
یا معنی متعدد و بر تقدیر اول اگر آن معنی معین است اعلم خوانند چنانچه سر و گل نام شخصی معین و اگر
غیر معین است اسم جنس گویند چنانچه شیر و پلنگ و خشت و سنگ و بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع
برای همه معنیست مشترک گویند چنانچه زر بمعنی انگور و رنگ و لباس و یا بمعنی میوه و دوگاه و اگر موضوع
برای همه معنی نیست بلکه برای یک معنیست و در معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول موضوع
متروک باشد منقول گویند چنانچه نماز که در اصل بمعنی عجز و انکسارست و در شرع بر ارکان مخصوصه
اطلاق کنند و اگر معنی موضوع متروک نباشد پس اگر علاقه مشابهت و ظرفیت و کلیت و جزئیت
و غیر آن در میان معنیین ملحوظست باعتبار معنی اول حقیقت خوانند و باعتبار معنی ثانی مجاز چنانچه
خر که در اصل بمعنی ماده ست بعلاقه مشابهت که حماقت باشد بر مرد گول اطلاق کنند و اگر علاقه
ملحوظ نباشد مرتجل خوانند و مرکب دو قسم ست تام و غیر تام تام آنرا گویند که سکوت بر آن صحیح باشد
چنانچه فلان استاده ست و غیر تام آنکه سکوت بر آن صحیح نباشد چون اسپ سفید و اول یعنی مرکب تام
اگر احتمال صدق و کذب دارد آنرا اخبار و جمله گویند پس اگر جزء اول از آن جمله اسم باشد جزء اول را
مبتدا و ثانی را خبر گویند و اگر جزء اول فعل باشد فعل و فاعل خوانند و اگر احتمال صدق و کذب ندارد

آنرا انشا گویند پس اگر مقصود از انشا طلب فعل یا طلب ترک فعل بنفس صیغه باشد یعنی
اگر بطریق استعلا بود امر و نهی گویند چنانچه گفتن خواجه بنده را که فلان کار بکن و فلان کار
مکن و اگر بطریق مساوات باشد استدعا و طلب گویند چنانچه گفتن تو رفیق را که برای من
کتاب بنویس و درنگ مکن و اگر بطریق خضوع باشد دعا و التماس و سوال خوانند چنانچه
الهی بخش و عذاب مکن و اگر بنفس صیغه نبود تنبیه گویند و آن شرط و تمنی و ترجی و استفهام
و قسم و تعجب و مدح و ذم و غیر آنهاست و ثانی یعنی مرکب غیر تام اگر جزء ثانی از و قید اول باشد
مرکب تقییدی خوانند و مرکب تقییدی اگر موصوف و صفت باشد مرکب توصیفی نامند
چنانچه مرد بزرگ و غلام زیرک و اگر مضاف و مضاف الیه بود مرکب اضافی نامند چنانچه خانه زید
و اسپ عمرو و اگر جزء ثانی قید اول نباشد مرکب امتزاجی و غیر تقییدی چنانچه در خانه و بر بام

نظم شبی بتفریح طبع دوستان نسخه دلکش هزار صد بوستان جامع صد گوهر فیض ازل
نسخه مقبول دستور العمل نی غلط گفتم مضامین بلند کردم اندر قید لفظ پوچ چند
منشاء فخر خودش انگاشتم خود غلط بود آنچه من پنداشتم این عمل کار مرد شایان نیست
روز محشر آفت جان من ست من بخواب افتاده ماندم مست رفت وقت فرصت
ای دریغ از دست رفت خالص ای مست سخن هشیار شو خواب غفلت تا کی بیدار شو

تخلص شاعر

کتبه خدا بخش عفی عنه

کتب عروض و قافیہ

حجۃ العروض - در عروض القوافی
اور رسالہ اضافت - یہ دونوں کتاب کا ایک مجموعہ
ہے مصنفہ منشی سعید مظفر علی اسیر

میزان الافکار - شرح فارسی معیار الاشعار مصنفہ
مولانا مفتی محمد سعد اللہ مراد آبادی -
عروض سیفی - فن عروض و قافیہ میں تحریر ہے

کتب اور سی بہت بیان

کریما محشی - معروف ابتدائی کتاب آنحضرت
سعدی الدین سعدی شیرازی -
[illegible]
واسطے آسانی نوآموزوں کے لیے بادشاہی
کا لکھا ہوا موجود -
ایضاً شعر شعب اردو نظم ہے -
کریما جیسا کریما کا ترجمہ ہے موزوں اشعار کریما -
دُرِ یکتا شرح کریما مصنفہ حافظ محمد نذیر -
مامیمان - غزلیات عارفانہ تصنیف
شاہ علاء الدین اودھی -
محمود نامہ - غزلیات ردیف واو مصنفہ عنصری

قافیہ نامہ - موجود اشعار - در رسالہ غزلیات میں
عطائی نامہ - غزلیات نامہ تصنیف شاہ محمد عطائی
صفوۃ المصادر - عنصری آدم نامہ مولفہ
محمد مصطفیٰ خان صاحب مطلع مصطفائی -
پنج گنج - مروجہ پنجاب جسمیں کتب ذیل شامل ہیں
۱ - کریما - ۲ - نام حق - ۳ - محمود نامہ
۴ - پند نامہ - ۵ - رسالہ قاضی قطب -
ہفت اضافہ بطلہ - آداب و القاب و غیرہ
جداول میں مرتب ہیں ہر درجہ اعلیٰ و اوسط و
ادنیٰ کے مولفہ علی فتح خان -
پند کی نامہ بطور زیر جمع مصنفہ رائے کنہیا لال بہادر

کتب منشآت

انشاء بہار عجم - بالتزام الفاظ فارسی در رقعات
کہ کوئی عربی کی لفظ نہیں آئی مصنفہ مولوی
امانت علی -
انشاء فیض رسان - انشا آموزی کے واسطے
ہر قسم القاب و آداب کے صفات کے فقرے
مصنفہ منشی حفیظ اللہ -
انشاء خلیفہ - مع اشعار کار آمد خطوط نویسی مشہور
انشاء سی از خلیفہ شاہ محمد قنوجی -
انشاء تمیز - مصنفہ منشی کالی رائے تخلص تمیز
انشاء رام دھورام - مصنفہ منشی رام دھورام -
انشاء منیر - خط نستعلیق مصنفہ میر صفائی منیر
لاہوری -

انشاء بہار ہند - رقعات بعبارت عامی
مسجع تصنیف عبد العزیز آروی -
انشاء جامی - مصنفہ ملا عبد الرحیم جامی -
انشاء طاہر وحید - از منشی مرزا طاہر بیگ -
انشاء فائق - مصنفہ مولوی محمد فائق
انشاء دولت رام - مصنفہ منشی دولت رام
انشاء صفدری - آئین رقعات فارسی مقابل اردو
رقعات اردو میں تصنیف مفتی غلام صفدر لاہوری
انشاء گلزار عجم - مصنفہ مولوی
مقبول احمد فاروقی -
انشاء مفید - تصنیف منشی لچھمی رام پنڈت
انشاء دلاویز - التزام شطح میں مولوی حسین غیور آروی

انشاء عجیب - اسمین رقعات ہین سوا الفاظ فارسی کے لفظ عربی نہین ہے مصنفہ منشی محمد جعفر -
قلم الانشا - مصنفہ منشی محمد ظہیر الدین -
انشاء گلشن بلبل - مع معمیات ہے بڑے
شتے کی انشا متین عبارت کی مصنفہ [illegible]
عبداللہ خان علوی خورجوی جنکا پایہ [illegible]
نگاری مین [illegible] ہے -
انشاء [illegible] الانشا - مصنفہ منشی فتح [illegible]
انشاء [illegible] - مع نقاط [illegible] صنعت
مسعود النقاط مین تصنیف منشی کامتا پرشاد
انشاء لطیف - اسم بامسمی تصنیف [illegible]
رقعات عالمگیری - جو خود بادشاہ عالمگیر نے
طرف شاہزادگان کے تحریر فرمایا -
رقعات عزیزی - مصنفہ مولوی عبدالعزیز آروی
رقعات قتیل - جسمین سلیس عبارت مطابق تکلم
اہل زبان ہے مصنفہ [illegible] قتیل [illegible]
رقعات ابوالفضل - [illegible]
پنجرقعہ - مصنفہ [illegible] اور مشہور پنجرقعہ
ظہوری ہے پوری حاشیہ [illegible] ہین
۱ - شرح - از عبدالرزاق [illegible]
۲ - شرح - از مولوی عبدالاحد -
رقعات بیدل - مصنفہ مرزا عبدالقادر بیدل
رقعات تجمی نرائن - مصنفہ منشی تجمی نرائن
رقعات مظہری - سلیس عبارت کے رقعے
مصنفہ شیخ محمد صادق حسین -
رقعات امان اللہ [illegible]
رقعات [illegible]
رقعات گلستان شکست - از مولوی
عبدالعزیز آروی -
پنجرقعہ ولایت - مصنفہ سید ولایت حسین
رقعات فیض آگین - مصنفہ منشی نند کشور -

رقعات [illegible]
نجم الدین [illegible]
دستور الانشا [illegible]
دستور الصبیان [illegible] مصنفہ
فیاض [illegible]
گلزار دلاسا [illegible]
سلک [illegible] مصنفہ [illegible]
انوار الانشا [illegible]
کشایش [illegible]
توقیعات کسرے [illegible]
مصنفہ [illegible] جلال [illegible]
ابوالفضل [illegible]
اشک از ابوالفضل -
رسائل ظفرا - مع رقعات ظفرا -
حسن عشق - عبارت [illegible]
حسن و عشق مین [illegible]
نثاری بازار - رنگین عبارت [illegible]
[illegible] بازار -
شرح [illegible] بازار - نادر مشہور
امام بخش صہبائی دہلوی -
سہ نثر ظہوری - مع مقدمات ثلثہ ظہوری مشہور
نثر ہے از ملا نور الدین ظہوری ترشیزی
شرح سہ نثر ظہوری - نثر نورس کی شرح ہے
از مولانا محمد سعد اللہ -
شبنم شاداب - از ملا ظہیر لے تفرشی بڑے رتبے
کی انشا ہے جسکو مولوی [illegible] علی [illegible] نے
فرہنگ [illegible] رقعات کی مفہم کو
کلیات سہ نثر - مرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی
۱ - نثر پنج آہنگ -
۲ - نثر [illegible]
۳ - نثر [illegible]

CALL No. ف ۴۹۱۶۵۵ / ع ۱۲ ر / ن ۳ ACC. NO. ۴۷۶۹

AUTHOR

TITLE رسالہ عبدالوارث

ف ۴۹۱۶۵۵
۴۷۶۹
رسالہ عبدالوا

No.	DATE	No.
binding No. 4475 K.A. 3-45		

E CHECKED AT THE TIME ISSUE

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.